

بازتاب طبقه‌ای و فرهنگی در

نامگذاری‌ها

استاد پیشین دانشگاه کلاسکو کالیفرنیا

و تحرکه از جهت اساسی و جوهری هنوز از تبعات طبقه‌ای بودن رها نشده است. جامعه‌ی ایرانی از «عصر جمشید» (پادشاه اسطوره‌ی ایران) تا انقراض دولت ساسانی به طور رسمی - به روایت منابع مکتوب - طبقه‌ای بوده است. با آمدن اسلام، امتیازهای طبقه‌ای ایران باستان از رسمیت افتاد، اما به گواهی متون مختلف فقهی، حقوقی، تاریخی، ادبی و اسناد رسمی و غیررسمی فرولان که از قرون نخستین پس از اسلام از دهگانان محلی تا رجال قاجار به بازمانده است جامعه‌ی ایرانی در عمل لایه‌ها و طبقات ممتاز اجتماعی و اقتصادی قدیم را حفظ کرد و این طبقات اگرچه نه به شدت کاست‌های هندی، تا اندازه‌ی غیرقابل نفوذ بود. لزوم لحاظ «کفویت» در ازدواج، در فرهنگ اسلامی، ما را در این‌جا از آوردن شاهد دیگر مستغنی می‌کند.

تاریخ القاب و عناوین در اروپا

در سراسر اروپا، اکثر پادشاهان، امیران و نجیبان جامعه دارای لقب بودند و نمونه‌های آن ریچارد شیردل Richard The Lion Heart در انگلیس (۱۱۵۷-۱۱۹۹م) پسر و جانشین هانری دوم در اوج جنگ‌های صلیبی است. «امپراتوری مقدس روم»: The Holy Roman Empire، که چند قرن (از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶م) در اروپا از یک‌سو مدعی جانشینی امپراتوری رم باستان و از سوی دیگر مدعی خلیفه‌اللهی و ریاست تامه و عامه بر همه‌ی مسیحیان (مخصوصاً ساکنان آلمان، اتریش، سوئیس و بخشی از فرانسه و ایتالیا) بود، برای شخصیت‌های داخل و خارج «امپراتوری» لقب صادر می‌کرد و این القاب، دارای سلسله‌مراتبی بود که از بالا به پایین شامل دوک، کنت، پرنس، بارون، شوالیه و... می‌شد. در آلمان و کم همین القاب در کشورهای آلمان و اتریش ادامه یافت. در انگلستان القاب و عناوین اشرافی به سلسله مراتب نزولی عبارتند از: پرنس، دوک، مارکوس، ارل، وای کانت، بارون، نایت. در فرانسه هم سلسله مراتب القاب اشرافی عبارتند از: دوک، پرنس، مارکی، کنت و ویگنت، بارون، شوالیه. در ایتالیا و اسپانیا هم بیش و کم همین سلسله مراتب القاب و عناوین که مرده‌ریگ عصر فئودالیته است وجود دارد.^۱

در امپراتوری عثمانی هم که بیش از ایران تحت تاثیر دولت‌های غربی بود، سلاطین عثمانی القابی چون سلطان محمد فاتح، سلطان سلیمان قانونی و... بر خود نهادند.

□ یکی از منابع مهم تحقیق برای بررسی سلسله مراتب اجتماعی و فرهنگی هر جامعه، تامل و تتبع در نام‌ها، عنوان‌ها و لقب‌های افراد آن جامعه است. تا آن‌جا که صاحب این قلم آگاه است، در حوزه‌ی فرهنگی ایران تاکنون این منبع مهم مورد استفاده‌ی هیچ یک از پژوهشگران و محققان ایرانی و خارجی قرار نگرفته است و علی‌الظاهر مطالعه‌ی حاضر، نخستین تحقیقی است که به گونه‌ی جامع و مانع این موضوع را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

شواهدی که در این باب ارائه خواهد شد نشان می‌دهد که اختلاف سطح‌های اجتماعی و فرهنگی اعضای جامعه به انواع و اقسام مختلف در کاربرد نام، نشان، لقب و عنوان افراد جامعه دخیل و موثر بوده است. یعنی نفس انتخاب نام و نام‌خانوادگی یا اعطای نشان و لقب و عنوان تا حد زیادی گویای تعلقات بالفعل و یا بالقوه‌ی دارنده‌ی آن است. چندان که یک پژوهشگر صاحب‌نظر می‌تواند براساس تامل در نام‌زادمانی، نام‌خانوادگی و احياناً عنوان و لقب هر فرد، طبقه‌ی اجتماعی بالفعل یا بالقوه‌ی او را تشخیص دهد.

ملاحظات رفتاری و مطالعات اجتماعی نشان می‌دهد که طبقات مختلف جامعه، اعضای طبقه‌ی خود و طبقات دیگر را چه در محاوره و چه در کتابت به انواع ممتاز - که منعکس‌کننده‌ی طبقه‌ی اجتماعی مخاطب است - خطاب می‌کنند. این است که برای مثال نه تنها در ایران، بلکه در اکثر جوامع بانسبیه بسته سلسله مراتب اجتماعی اعضای جامعه از طریق اسامی، عناوین و القاب اشرافی، نظامی و روحانی قابل احراز است. نکته‌ی مهم این است که از یک‌سو در بعضی کشورها مانند انگلستان، بلژیک، هلند و هم‌چنین بعضی دولت‌های کوچک مانند واتیکان، لیختن‌شتاین، مناکو و امثال آن‌ها هنوز رسماً القاب موروثی اشرافی یا پشتوانه‌ی قانونی مرسوم است و از سوی دیگر، حتی در کشورهایی مانند ایران، مصر، ترکیه، اتریش، ژاپن و همه‌ی کشورهای که سابقاً بلوک شرق نامیده می‌شدند که در آن‌جاها استفاده از القاب و عناوین اشرافی / روحانی به‌حکم قانون در اسناد رسمی و مراجع عمومی ممنوع شده است، هنوز در عرف اجتماعی همان القاب سابق یا مخفف آن‌ها یا القابی که جایگزین آن‌ها شده است، محل استفاده است.

ما در مقاله‌ی حاضر خواهیم کوشید که با تکیه بر منابع گوناگون تاریخی، ادبی، حقوقی، مشاهدات و ملاحظات اجتماعی، این فرضیه یا تز را در محک آزمایش قرار دهیم که جامعه‌ی ایرانی با همه‌ی تحول

تاریخ لقب در ایران



عین الدوله

عمیدان و متصرفان عمیدالدوله و ظهیرالملک و قوامالملک و نظامالملک و مانند این و اکنون تمیز برخاسته است و ترکان لقب خواجگان بر خویشتن می‌نهند و خواجگان لقب ترکان و همیشه لقب عزیز بوده است... غرض از لقب آن است که تا مرد را بدان لقب بشناسند.^۶

خوارزمشاهیان هم به وزیران خود القابی با مضاف‌الیه‌هایی چون «ملک» و «دین» دادند. عجب آن‌که حتی پس از حمله‌ی مغول هم به فاصله‌ی اندک وزیران و دیوانیان بزرگ دولت ایلخانی، القابی با مضاف‌الیه «الدوله» یا «الدین» به خود بستند مانند صفی‌الدوله‌ی ایهری، خواجه سعدالدین ساوجی (مقتول ۷۱۱ ق) و خواجه رشیدالدین همنانی. حافظ در قرن هشتم هجری می‌گوید: المنة لله که چو ما بی‌دل و دین بود / آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم. صفویان نیز به صاحبان مناصب بزرگ دولتی و روحانی، القاب چندی اعطا کردند، مثل: اعتمادالدوله برای صدراعظم، رکن‌الدوله برای قوللر آقاسی، رکن‌السلطنه برای قورچی‌باشی و یا القاب صدر، امام جمعه، شیخ‌الاسلام که اکثر القاب وصفی و شغلی بودند.^۷

دوران قاجار، دوران رواج هرچه بیش‌تر لقب شد، چندان که در اواخر قاجاریه یعنی در زمان مشروطیت که کل جمعیت کشور به ده میلیون نمی‌رسید دست‌کم دو سه هزار لقب درشت و کوچک اصیل یا فرمان‌پادشاه (و چند برابر آن لقب‌های مجعول) در مملکت وجود داشت.

در ۱۲۷۹ ق. رساله‌ی مخصوص در فن ترسل برای «تشخیص و ترقیم القاب» چاپ شد که بعدها به همت آقای کریم سلیمانی مولف کتاب القاب رجال دوره‌ی قاجاریه تجدید چاپ شد.^۸

انقلاب مشروطیت تا حدی از اهمیت لقب کاست و سرانجام با تصویب قانون سجل احوال مصوب ۱۴ خرداد ۱۳۰۴، القاب به‌کلی از اعتبار افتاد و هرکس بایستی در اسناد رسمی به‌نام زادمانی، شخصی یا نام اول Personal Name و نام خانوادگی Family Name شناخته می‌شد. البته در ایران، پیش از پهلوی‌ها، نام خانوادگی به‌صورتی که امروز در

در ایران پیش از اسلام بعضی از شاهان مانند اردشیر درازدست، انوشیروان دادگر، یزدگرد بزهکار، اسکندر گجسته و... لقب داشته‌اند. در عصر ساسانیان، القاب حرفه‌ی موبدان موبد سپهبد بارسالار، پرده‌دار، باربد و مانند آن‌ها معمول بود. در همه‌ی ادیان نیز برای پیشوایان دینی، القاب وصفی مثل بودا، خلیل، کلیب، مسیح، مصطفی، مرتضی و... سابقه داشته است. خلیفگان عباسی هم پس از یکی دو نسل همه دارای لقب شدند: رشید مامون، متوکل، مستعصم و...

وزیران و امیران ایشان نیز: ذوالشهادتین، ذوالیمینین، ذوالیاستین و... پادشاهان ایران پس از اسلام نیز در پی استقلال سیاسی از خلافت عباسی، بر نام‌های زادمانی خود القابی می‌افزودند. در عصر سامانیان امیر نوح «شاهنشاه» لقب داشت. پدرش را امیرسید و پدربزرگش را امیرحمید و اسماعیل احمد را امیر عادل لقب بوده است.^۲ پادشاهان آل‌بویه غزنوی و... هم لقب از خلیفگان عباسی می‌گرفتند مانند عضدالدوله دیلمی و یمن‌الدوله سلطان محمود غزنوی. خواجه ابوالفضل بیهقی دبیر (وفات ۳۷۰ ق) در تاریخ بیهقی می‌نویسد که سبکتگین به‌دستور امیررضی برای دفع بوعلی سیمجور «بالشگر بسیار آراسته و پیلان فراوان برفت و [پسرش] امیر محمود [سلطان محمود بعدی] را با خویشتن برد... و وی را لقب «سیف‌الدوله» کردند.^۳ و باز در جای دیگر گوید که «با خانان ترکستان مکاتبه کنند و ایشان را هیچ لقبی ارزانی ندارند». ^۴ باز عبدالجلیل رازی قزوینی (زنده در ۵۶۰ ق) در النقصی نوشته است: «و آن‌چه گفته که: «این جماعت را... لقب ننوشتندی...» عجب آید از عاقلی که... بدین ریکی سخن گوید.

اولاً، در عهد پیشین، لقب عادت نبود... اگر ملوک غزنین را القابی بود چون غیاث و مغیثه ملوک دیلمه را که شیعی بودند، القاب سابق بود چون عضد و رکن و سیف‌الدوله و... و چون هیچ دستاربندی را لقب نبود، ابوالقاسم عباد را که عالم شیعی بود، «صاحب کافی» نوشتند و بعد از وی حسن علی اسحاق را «نظام‌الملک» نوشتندی... هنگام که ابوبکر باقلانی را لقب نبود، محمد نعمان حارثی را شیخ مفید گفتندی و مرتضای بغداد را به اتفاق علم‌الهدی...»^۵

خواجه نظام‌الملک طوسی (وفات ۴۸۵ ق) در باب چهارم سیاست‌نامه (سیرالملوک) از سیر نزولی القاب سخن می‌گوید و یکی از وظایف شاه را آن می‌داند که «هر کاری و رسمی که از قاعده‌ی خویش بیفتاده باشد، با قاعده‌ی خویش» برگرداند و از جمله در باب لقب می‌گوید: «دیگر القاب بسیار شده است و هرچه بسیار شده است، قدرش برود و خطرش نماند. و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ‌مخاطبه بوده‌اند که از ناموس‌های مملکت یکی نگاه‌داشتن لقب و مرتبت و اندازه‌ی هرکس است. چون لقب مرد بازاری و دهقان همان باشد که لقب عمیدی و معروفی همان، هیچ فرقی نبود میان وضع و شریف و محل معروف و مجهول هر دو یکی باشد و چون لقب امامی یا عالمی یا قاضی «معین‌الدین» بود و لقب شاگرد ترکی یا کنخدای ترکی که از علم و شریعت هیچ خبر ندارد و باشد که نیز نیشتن و خواندن هیچ نلاند، او را هم لقب «معین‌الدین» بود، پس چه فرق بود میان عالم و جاهل، و قاضیان و شاگردان ترکان، در مرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد و این روا نبود. هم چنین، لقب امرای ترکان حسام‌الدوله و سیف‌الدوله و یمن‌الدوله و شمس‌الدوله و مانند این بوده است و لقب خواجگان و

ایران متداول و معمول است و وجود نداشت.

الزام به اخذ شناسنامه و انتخاب نام خانوادگی، یکی از نقشه‌های حساب شده‌ی نظام نوین ایرانی یا ایران نوین با برآمدن رضاشاه پهلوی برای تشکیل یک نظام فراگیر متمرکز و در عین حال حذف امتیازات موروثی و طبقاتی بود. زیرا اجرای قانون سجل احوال و آیین‌نامه‌های آن معادل الفای همه‌ی القاب و عناوین خاص از دوله و سلطنه گرفته تا تیتراهای عام مانند خان، میرزا، حاجی، کربلایی و مشهدی بود. تا آن زمان، اکثریت اعضای جامعه، چه در روستاها و ایلات و عشایر و چه در شهرها با عنوان «رعیت» محکوم به اطاعت از فرمان و دستور حاکمیت بودند و این رعایا با نام اول خطاب می‌شدند. تنها اقلیتی که به‌نوعی به طبقه‌ی حاکمه وابسته بودند، به حق یا ناحق القاب و عناوین خاص داشتند. در مثل شخص رضاشاه پهلوی تا قبل از کودتای ۱۲۹۹ به رضاخان معروف بود و بعد از آن که به جرگه‌ی حاکمیت وارد شد، صاحب لقب (سردار سپه) و عنوان (حضرت اشرف) گردید.^۹

شیوه‌های نامگذاری

در حال و هوای اجتماعی و فرهنگی ایران پیش از قانون سجل احوال مصوب ۱۳۰۴ با نبودن نام خانوادگی رسمی و نبودن شناسنامه (ورقه‌ی هویت)، ایرانیان از راه‌های مختلفی اعضای جامعه را شناسایی می‌کردند. در این جا برای نمونه، به بعضی از این طرق تعرفه اشاره می‌شود.

۱- در اغلب موارد، برای تمایز دارندگان نام واحد، نام زادمانی هرکس به‌نام پدرش اضافه می‌شد. این رسم از قدیم‌الایام در ایران باستان و دیگر جوامع شرقی مرسوم و معهود بوده است و هنوز هم در ممالک عربی مورد قبول و استفاده است. چنان‌که در عربستان الزاماً نام پدر و پدربزرگ هرکس بعد از نام خود او در اسناد رسمی باید ضبط شود. در حالی‌که در پاکستان تا همین اکنون، «نام‌خانوادگی» وجود ندارد. یعنی در پاکستان، سه برادر که از پدر واحد متولد شده‌اند، چهار نام خانوادگی متفاوت برای خود در شناسنامه دارند.

باری در فرهنگ ایران تا پیش از ۱۳۰۴، ساده‌ترین و رایج‌ترین راه تعرفه‌ی افراد، افزودن نام پدر به‌نام اول شخص بود. چنان‌که از میان چهره‌های سیاسی نام اردشیر بابکان و از بین بزرگان علم و ادب نام ناصر خسرو بهترین شاهد چنین کاربردی است. خسرو، نام پدر حکیم ناصر خسرو قبادیانی (شاعر و حکیم بزرگ شیعی اسماعیلی مذهب عصر سامانیان و اوایل غزنویان) است. بنابراین ناصر خسرو، به‌سادگی یعنی ناصر پسر خسرو. هم‌چنان‌که مسعود سعد سلمان (شاعر رنج‌دیده و زلفان‌رفته و تبعیدی دیگر) یعنی مسعود پسر سعد و نوه‌ی سلمان.

نمونه‌ی دیگر میر داماد فیلسوف بزرگ عصر صفوی است. میر کوتاه‌شده‌ی نام کامل خود این فیلسوف (میرسیدمحمدباقر استرآبادی) و داماد، عنوان پدر اوست که داماد شیخ علی عاملی معروف به محقق کرکی صاحب جامع المقاصد (وفات ۹۴۰ ق) بوده است. محقق کرکی در عهد شاه تهماسب یکم (پسر شاه اسماعیل صفوی مؤسس سلسله‌ی صفوی) به‌عنوان شیخ‌الاسلام رسمی دولت و مرجع دینی وقت اهمیت فوق‌العاده‌ی داشته است؛ به‌حدی که فرمانی در دست است که شاه وقت به نمایندگی از این فقیه مهاجر لبنانی حق حکومت

پیدا کرده است که ریشه‌ی ذهنی و فقهی دکتربین ولایت فقیه جز همین طرز فکر نمی‌تواند باشد. لذا انتساب به محقق کرکی اهمیت اجتماعی غیر قابل‌انکاری در آن عصر داشته است این است که نه تنها هویت مردی که با دختر او ازدواج کرده است به‌عنوان داماد در هویت او محو شده است بلکه در نسل سوم هم، نوه‌ی دختری او که همین میر سیدمحمدباقر استرآبادی متخلص به اشراق، صاحب قبسات و استاد ملاصدرا باشد، نیز به‌عنوان میر داماد (یعنی میر پسر داماد محقق کرکی) نام‌بردار شده است.

نمونه‌ی جالب دیگری که از نخبگان علمی قرن اخیر قابل ارائه است حاج فاضل خراسانی است که دکتر قاسم غنی او را «خیام» عصر خود معرفی کرده است یعنی حاج ملامحمدعلی فاضل خراسانی (وفات ۱۳۴۲ ه.ق.). از مجتهدان هم‌اندیش و هم‌دوره‌ی حاج میرزا حبیب مشهدی که در مشهد به فاضل ملاعباس علی معروف بوده است یعنی (ملا محمدعلی) فاضل پسر ملاعباس علی واعظ سد خرویی سبزواری. باز از همین مقوله است که:

الف- در فرهنگ ایران پس از اسلام بسیاری از شخصیت‌های بزرگ فرهنگی به‌نام این فلاں و ابن‌بهمان معروف شده‌اند مانند ابن‌المفقع، ابن‌سینا، ابن‌کمون، ابن‌مسکویه و ابن‌یمن که هرکس مختصر آشنایی با علم رجال داشته باشد، صدها کس از این نوع رجال علمی به‌ذهن او خواهد رسید.

ب- نکته‌ی جالب این‌که تا همین اکنون نیز در ایران چنین انتساب‌هایی معمول مانده است چنان‌که اکثر نام‌های خانوادگی ایرانیان به زاده (مثل حسین زاده) یا پور (مثل علی‌پور) یا نژاد (مثل احمدی‌نژاد) و... ختم می‌شود که همه بازگو کننده‌ی همین انتساب اولاد به آب و اجداد و اصاغر به اکابر است که عرف فرهنگی جامعه‌ی ایرانی و بقیه‌ی جوامع بشری بوده و هست.

ج- در اواخر قاجار، عده‌ی از فرهنگوران، بازرگانان و بانکداران هم که با روسیه ارتباط فرهنگی یا تجاری داشتند، به‌دنبال نام پدر خود و ازه‌ی «اف» را اضافه می‌کردند، مانند آخونداف (یعنی آخوندزاده) و... د- سنت معرفی شدن اشخاص با ذکر نام پدرشان تا اواخر قاجاریان بلکه تا اوائل پهلوی در ایران هم چنان مرسوم بود. برای نمونه مرحوم استاد سعید نفیسی (۱۲۷۰-۱۳۴۵) تا قبل از رایج‌شدن نام خانوادگی، همه‌جا پای نوشته‌های خود «سعید بن ناظم‌الاطباء» امضا می‌کرد. چنان‌که در بهمن ۱۲۹۵ طی نامه‌ی که درخواست امتیاز مجله‌ی از وزارت معارف کرده است، می‌نویسد:

«این بنده... در صدد آن است که با اجازه‌ی آن وزارت جلیله شروع به نوشتن و ترتیب مجله‌ی ماهیانه‌ی به اسم فردوسی بنمایم. مجله‌ی مزبور، همان‌طور که در خور این عنوان است به هیچ وجه در مسایل جاریه‌ی سیاست مملکت دخالت نخواهد داشت و جدا از انتشار مقالات و شکایات سیاسی خودداری خواهد نمود. فقط درباره‌ی ادبیات، تاریخ و علوم متنوعه قلم خواهد زد... ۲۲ ربیع‌الثانی مطابق با ۲۸ دلو ۱۳۳۵ - سعید ابن ناظم‌الاطباء».

هم‌چنین پدر روحانی و جسمانی من زنده‌یاد استاد سیدعلینقی امین (۱۲۹۷-۱۳۳۹) فرزند امین‌الشریعه که به پیشنهاد عمویش نظام‌العلماء در شعر «ابن‌امین» تخلص کرد، در حیات پدر، به‌رغم آن‌که در شناسنامه



دکام الملکی

نام خانوادگی «امین» داشته به «امین زاده» معروف بود، چنان که در ۱۳۱۸ ضیاءالحق حکیمی سبزواری متخلص به ضیایی (نوهی پسری حاج ملاهادی سبزواری) که از غزل سرایان خوب عصر رضاشاه بود، هنگامی که غزلیات خود را به عنوان یادگاری برای استاد امین نوشته است، از او به «امین زاده» تعبیر نموده است و من اصل آن دست خط قدیمی را در فصلنامه‌ی مهرگان اسفرا این چاپ کرده‌ام.

ه - این انتساب پسر به پدر منحصر به طبقه‌ی فاضله و فرهنگی نبوده است، بلکه در طبقه‌ی عامی و عوام بیش تر مرسوم بوده است، چنان که نویسندگی این مقاله، خود اشخاص زیادی را در شهرهای مختلف می‌شناخت که این گونه انتساب‌هایی داشتند و از جمله کسی را می‌شناختم به نام «غلام ملاشمس» یعنی غلامرضا فرزند ملا شمس‌الدین و...

همین حالت با شدت بیش تری برای معرفی هویت زنان و بانوان نیز متبع بود. بلکه تا چهل - پنجاه سال پیش، در ایران نام واقعی دوشیزگان و بانوان را کمتر در خارج از حوزه‌ی خانوادگی تکرار می‌کردند. این بود که زنان به تبعیت نام پدران، برادران یا شوهران و پسران خود شناسایی می‌شدند. تعبیر «والدهی آقامصطفی» بهترین نشانه‌ی این کاربرد است، تنها استثناء بر این اصل، زنان متعلق به طبقه‌ی بسیار عالی امثال شخصیت‌های مهم عصر قاجار هم چون مهد علیا یا فروغ السلطنه یا فخرالدوله و... از یک سو و زنان متعلق به طبقه‌ی بسیار دانی از سوی دیگر بودند. زنان طبقه‌ی عالی، «لقب» داشتند و زنان طبقه‌های بسیار پایین که حکم کلفت و کارگر خانواده‌ها را داشتند، به اسم اول خودشان خطاب می‌شدند.

۲- گاهی برای تمایز دارندگان نام واحد، اوصاف خاص دارنده‌ی هر نام خاص او ذکر می‌شد و این اوصاف هم چندین نوع بود از جمله:
۱-۲ این اوصافه گاهی به شکل و شمایل و خصوصیات ظاهری یعنی جسمانی و بدنی صاحب نام، مربوط می‌شد، از قبیل باباطاهر عریان، بشر حافی، ملا اسماعیل واحداالین اصفهانی، ملا محمد دریز (دراز)، احمد قصیر (کوتاه)، علی کل (کچل) و... که همه‌ی این یادشدگان هویت معلوم و معروف خود را در حوزه‌ی فرهنگی / اجتماعی و محدوده‌ی زمانی و مکانی خود داشته‌اند.

۲-۲ اوصاف معرف اشخاص گاهی ناظر به اخلاق، خصلت رفتار و کردار مشخصه‌ی صاحب نام می‌شد، مانند کریم شیرهی، شیخ شیپور، شیخ سرنه، میرزای چشم‌شور، حسین کچ خلق و... که همه‌ی این افراد نیز هویت واقعی در عصر قاجار داشته‌اند و در حوزه‌ی زمانی، مکانی، فرهنگی و جغرافیایی خود مشهور بوده‌اند.

۲-۳ اوصافی که به دنبال نام اشخاص اضافه می‌شده است، گاهی از باب تشابه حقیقی یا تصنعی صاحب نام با بعضی حیوانات در خصوصیات جسمانی یا رفتاری بوده است از قبیل این که یکی از مدرسان فقه مقیم در حوزه‌ی مشهد به «نهنگ» شهرت داشت یا کسی به نام آقا عبدالوهاب که خاندان او بعدها نبشی نام خانوادگی گرفتند به «گره» معروف بوده است و یا حاج میرزا ابراهیم وثوق‌الحکمه، شارح گلشن راز که مرحوم استاد کیوان سمیمی او را اشتیهاً به نام میرزا ابراهیم شریعتنار معرفی کرده است، به «شغال» معروف بوده است یا کسی دیگر به نام حبیب‌الله سبزواری به «جوجه» شهرت داشته است.

۲-۴ این اوصاف گاهی از بابت تشابه جسمانی یا رنگ و روی دارندگان نام با موجودات غیرجاندار از جمله میوه‌ها بود. مانند کسی به نام حاج فرج‌الله که به لوشی (آلو) معروف بود و دیگری به نام حاج محمدحسین که به شفتالو (نوعی هلو) معروف بود و...

۲-۵ ساده‌ترین و عادی‌ترین نوع معرفی به وسیله‌ی انتساب شخص به شغل شاغل و کار دائمی او بود، از قبیل عطار، وراق، قصاب، خباز، مجتهد، واعظه، پیش‌نماز، حکیم، دوا فروش، معمار، بنا، سردوز (ساغری دوز - کفاش)، جمال، سقا و...

۲-۶ طریقه‌ی دیگر برای آحرز تمایز بین دارندگان نام واحد، ذکر انتساب اشخاص به منطقه‌ی جغرافیایی خاصی بود که افراد به آن منطقه منسوب بودند. چنان که مثلاً بخاری صاحب صحیح از مصادر معتبر حدیث نیز اکثریت مسلمانان (اهل سنت و جماعت) اهل بخارا و بیهقی صاحب تاریخ بیهقی اهل بیهقی بوده است. هم چنان که اکثر شعرا و ادبا به نام شهری یا ناحیه‌ی که مسقط‌الراس یا مسکن ایشان بوده است نام بردارند مانند رودکی سمرقندی، فردوسی توسی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، سنائی غزنوی، نظامی گنجوی، عطار نیشابوری و هزاران شخصیت فرهنگی و دانشی دیگر. در بین طبقه‌ی غیر فرهنگی نیز البته همین حالت تسری و سرایت داشت مانند نام‌هایی چون دولت‌آبادی، حسین‌آبادی، حسن‌آبادی، قره‌باغی، قره‌داغی و حتا حائری، عراقی، هندی و نمسه‌چی (نمسه، اسم کشور اتریش بوده است).

علوان خلیفه، سید و القاب دیگر

افزون بر موارد شش‌گانه‌ی بالا، همواره طرق دیگری بود که تسمیه‌ی اشخاص را براساس پایه‌ی اجتماعی، هویت و شخصیت رسمی متمایز می‌کرد. در مثل در اکثر منابع اولیه بعد از اسلام مانند قصص القرآن تألیف ابوبکر عتیق نیشابوری، از شخص پیغمبر اسلام منحصرأ و مطلقاً به لفظ «سید» تعبیر شده است. در این جا سید به همان

معنی لغوی آن معنی رئیس است زیرا تا قرن پنجم هجری در زبان عربی و فارسی کلمه‌ی سید به معنی اولادزادگان پیغمبر استعمال نمی‌شد. چنان‌که اگر امام حسین را سیدالشهدا می‌گویند نه به این دلیل است که آن حضرت، تنها اولاد پیغمبر باشد که شهید شده است بلکه به این معنی است که سرور و سالار شهیدان اسلام تلقی می‌شود...

هم‌چنین بلافاصله پس از رحلت پیغمبر، اعراب به نخستین جانشین رسمی او (ابوبکر) عنوان «خلیفه رسول الله» و لقب «صدیق» دادند. خلیفه‌ی دوم مسلمین «عمر» ملقب به «فاروق» نخستین کسی بود که عنوان عرفی و غیرقدسی «امیرالمومنین» که معنی ساده‌ی آن امیر و پادشاه مسلمانان است را برای خود برگزید. از آن پس مردم او را و خلفای پس از او را از جمله علی ابن ابیطالب را که چهارمین خلیفه‌ی اکثریت مسلمانان اهل سنت و اولین خلیفه‌ی بلافصل نزد شیعیان هفت‌امامی و دوازده امامی است امیرالمومنین خطاب کرده‌اند. بعد از آن، اهل سنت از تمام خلیفگان و پادشاهان را «امیرالمومنین» تعبیر کرده‌اند چنان‌که سعدی در سوگ مستعصم آخرین خلیفه‌ی عباسی که به دست هلاکو هلاک شد می‌گوید: «فی مرتبه امیرالمومنین المستعصم بالله... حیست بجفنی المدامع لاتجری...» که قصیده‌ی بی‌ست عربی در چهل و چند بیت و به فارسی نیز رثائی‌یی دارد: «آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین / بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین»^{۱۰}

در فرهنگ ایرانی / اسلامی پیوسته با اضافه کردن عناوین و القابی جز نام زادمانی اشخاص تمایز و امتیاز طبقاتی صاحبان القاب از مردم عادی را مشخص می‌کرده‌اند. این عناوین و القاب مخصوصاً برای خلفاء، سلاطین و امیران بسیار حائز اهمیت بوده است. چنان‌که از یک سو قلقشندی در **صبح الاعشى** و امثال او از فرهنگمندان عصر اسلامی، عبارت‌های دور و دراز و متعددی برای طرز خطاب و نامه‌نگاری به طبقات مختلف در آثار خود ضبط کرده‌اند، مثلاً قلقشندی می‌گوید نقباء و سادات را باید به القابی چون بقیة النبوه و ودیعة الامامه خوانند یا علماء را با القابی چون شیخ الاسلام و المسلمین یا امیران و پادشاهان را با القابی چون امیرالمومنین و امثال آن‌ها.

اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد انداختن این القاب و عناوین، نشانه‌ی هتک حرمت تلقی می‌شده است. چنان‌که فخرالدین علی صفی در **لطائف الطوائف** می‌نویسد: «روزی پادشاهی به پای منبر واعظی حقوقی آمد. واعظ در اثنای نصیحت و موعظت او را به نام اصلی خود مخاطب ساخت. پادشاه از آن صورت استخفاف دریافت و غضب بر او مستولی شد»^{۱۱}.

در اعصار نزدیک‌تر به خود ما نیز القاب و عناوینی برای اقلیتی از ایرانیان تا قبل از عصر پهلوی مستعمل بود هم چون شاهزاده، میرزا، خان، شیخ، آقا، ملا، حاجی، کربلایی، مشهدی... که هر کسی در طبقه‌ی خود انداختن این الفاظ را از جلو نام خود، توهین می‌انگاشت. آن شعر یغمای جنیقی معروف است: که تو هم سید و هم حاجی و هم ملایی. هم‌اکنون نیز استفاده از عناوین عام روحانی (مانند آیت‌الله العظمی، آیت‌الله، حجت‌الاسلام و المسلمین و...) از حیث حرمت رسمی بسیار کارساز است.

عناوین عام (از قبیل عنوان‌های عرفی میرزا و خان یا عنوان‌های روحانی / مذهبی آیت‌الله و حجت‌الاسلام) را باید از هم ممتاز دانست.

بعضی شخصیت‌های درجه‌ی اول در عصر قاجار، به‌طور اطلاق، خان، جناب، آقا یا میرزا خطاب می‌شدند. برای نمونه لقب و عنوان خان دست‌کم از عصر چنگیزخان مغول و شاید قبل از او قرن‌ها مختص پادشاه وقت بود چنان‌که حافظ گوید:

احمدالله علی معدلة السلطان

احمد شیخ اویس حسن ایلی‌خان

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد

آن‌که زبید اگرش جان جهانی خوانی^{۱۲}

حتا پس از صفویه یعنی در عصر زندیه و بلکه در اوایل قاجاریه داشتن لقب و عنوان خان همان اهمیت سابق را داشت. چنان‌که موسس سلسله‌ی زندیه، کریم‌خان زند که لقب «وکیل‌الرعايا» بر خود نهاد و هم‌چنین موسس سلسله‌ی قاجاریه آقامحمدخان قاجار تا پایان عمر خان خوانده می‌شدند. هم‌چنین تعبیر مطلق «میرزا» برای حاج میرزا حسن شیرازی (صاحب فتاوی‌ تنباکو) یا عنوان «آخوند» برای آخوند ملامحمدکاظم خراسانی شاهی دیگر بر این اصل است. نهایتاً این‌گونه عناوین، اکثر، جنبه‌ی مردمی داشته است و «لقب» خاص تلقی نمی‌شده؛ به‌همین دلیل هم روحانیون بزرگی مانند ملاعلی کنی در تهران یا حاج‌آقا محسن عراقی در اراک لقب خاص نداشتند.

در عصر زندیه القاب حرفه‌یی از جمله شیخ‌الاسلام، صدر، قاضی، کلانتر، داروغه، محتسب، کدخدا، دیوان‌بیبگی محفوظ ماند که در عصر قاجار نیز ادامه یافت؛ اما اعطای القاب رسمی اختصاصی و انحصاری در ایران با فتحعلی‌شاه قاجار شروع شد. در مثل حاجی ابراهیم‌خان شیرازی (کلانتر شیراز) را او اعتمادالدوله خوانده است (لقبی که در عهد صفویه هم به وزیران داده می‌شد). جالب‌تر آن‌که فتحعلی‌شاه وقتی که یکی از دختران خود را به رئیس طایفه‌ی اسماعیلیه که او را از جهت سیادت و حیثیت مذهبی «آقا» می‌خواندند داد، لقب «خان» هم به تازه داماد بخشید و از آن پس این عنوان «آقاخان» برای رهبر مذهبی اسماعیلیه موروثی شد.

اعطای القاب توصیفی مرکبی هم که نظیر اولین لقب در بین قاجاریه (اعتمادالدوله) به الدوله (یا السلطنه یا الملک) ختم شود، از دوره‌ی فتحعلی‌شاه شروع شد و به گزارش عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من وقتی فتحعلی‌شاه مرد، پنجاه - شصت‌تایی صاحب لقب این چنینی وجود داشت که اغلب آن‌ها هم نزدیکان، پسران و دختران یا دامادهای شخص شاه بودند. روند اعطای لقب در دوره‌ی محمدشاه و سپس ناصرالدین‌شاه رو به فزونی گذاشت.

از اواخر دوره‌ی ناصرالدین‌شاه به بعد برای احراز طبقه‌ی اجتماعی اشخاص، عناوین و القاب به خودی خود سلسله‌مراتب اشخاص را معلوم می‌داشت، بنابر این از یک‌طرفه کل جامعه تقسیم بندی جدید پیدا کرد: طبقه‌یی که با نام خصوصی خطاب می‌شدند، مثل مشدی حسن، کربلایی حسن، آقا حسن، حاج حسن، حاج آقا حسن و... و کسانی که دارای لقب بودند و منحصرأ با لقب خود خوانده می‌شدند، مانند اعتمادالسلطنه، مخبرالدوله و مستوفی‌الممالک. به عبارت دیگر، صاحبان القاب یا بالفعل دارای اشرافیت و حرمتی بودند که ملقب به لقبی شده بودند، یا با اخذ لقب از



صمصام السلطنه

کیود نشان گذاشته‌اند، این‌ها برای چیست؟ گفت: ... سرخ، این‌ها مختص امرای لشگری‌ست که فقط به کسی که کم‌تر از میرپنجه و سرتیپی منصب نداشته باشد، می‌دهند. آن‌ها در مقابل پیشکش زیاد، امثال ما را بدان القاب راه نیست. آن‌ها که نشان کیود گذاشته‌اند، آن‌ها نیز القابی‌ست که داده شده، صاحبانش زنده‌اند. آن‌ها که بی‌نشان است من می‌توانم یکی از آن‌ها را برای خود انتخاب کنم...

نکته‌ی مهم برای پژوهش حاضر، این است که نویسنده‌ی نمایش‌نامه‌ی «بقال بازی در حضور شاه» و «سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ» که در مقام انتقاد از شیوه‌های اعطای لقب در دربار ناصرالدین‌شاه برآمده است، نه از باب عقیده به تساوی مردم و برابری ایشان دست به چنین نوشته‌های انتقادآمیز زده است، بلکه همه‌ی انتقاد او از این است که چرا القاب به اعضای پایین‌تر جامعه نیز اعطا شده است و از اهمیت و اعتبار سابق خود افتاده است و مبتذل شده. فی‌المثل می‌بینیم که در سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ مولف می‌گوید:

«عنوان خانی مانند اسامی عمومی شده، از القاب مخصوصه به‌شمار نمی‌رود. هر بقالی و چقالی این عنوان را دارد. حتا غربال‌بندان و مطربان نیز، گذشته از آن از کثرت عمومیته اکنون حکم سایر کلمات را دارد که اولشان حرف «خ» است مانند: خرما، خیار، خانه، خلعت. دیگر احترام و امتیازی برای آن باقی نمانده است.»^{۱۳}

این است که اگر انتقادی از دولت قاجار در این باب شده است، برای آن است که حفظ شئون طبقاتی را بیش از پیش ملحوظ دارند نه آن‌که اساس و بنیاد امتیازات طبقاتی که داشتن لقب شاخص آن بوده است، مورد انتقاد قرار گرفته باشد. بر این قیاس اگر فرض کنیم که نویسنده‌ی سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ و یا «نمایش‌نامه‌ی بقال بازی در حضور شاه» میرزا ملکم‌خان است که به تبلیغ افکار نو اروپایی و تجددطلبی شهرت دارد (به‌حدی که بعضی او را - از بابت مبالغه - رب‌النوع و موسس شالوده‌ی نظم و سعادت ایران خوانده‌اند)،



امین السلطان

آن پس حائز حرمت اجتماعی و نوعی اشرافیت می‌شدند. چنان‌که کریم شیره‌بی قهرمان نمایش‌نامه‌ی معروف به «بقال بازی در حضور شاه» که ظاهراً از آثار میرزا ملکم‌خان است، می‌گوید: «اما آباد شوی ولایت! این قدر که صاحب لقب است، پس بی‌نام و نشان چه قدر است؟»^{۱۴}

باز در سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ یا بلائی تعصب او که مضامین آن خیلی به نمایش‌نامه «بقال بازی در حضور شاه» شبیه است و شاید به قلم نویسنده‌ی واحد نوشته شده باشد، می‌خوانیم:

«گفتم: لقب فلان نداری؟ در ایران هر خانی لقب مخصوص باطمطراقی نیز دارد. گفت: نه. جناب مشیرالدوله فهرست القاب را که اینک صورتش در پیش من است... فرستاد که یکی را انتخاب کنم، اما من نخواستم. گفتم: چرا؟ گفت: خیال کردم بلکه مقتضیات زمان مرا به تیریز انداخت. رونود... محض کوک کردن من، لقب مرا به خر، استر، سگ و گربه خواهند گذاشت... عنوان خانی مانند اسامی عمومی شده، از القاب مخصوصه به‌شمار نمی‌رود. هر بقالی و چقالی این عنوان را دارد، حتا غربال‌بندان و مطربان نیز... پس از آن... فهرست القاب را به من داد... عزالدوله، شهاب‌الدوله، نصرالدوله، موتمن‌السلطان، ... السلطنه...، ... الملک...، ... الوزاره... امین‌دربار، امین‌شورا، امین‌خلوت، امین‌حضرت، امین‌حضور، امین‌دیوان، امین‌نظام، امین‌لشگر، امین‌حرم، امین‌خاقان، امین‌همایون، امیرنظام، وزیرنظام، شجاع‌نظام، مشرف‌نظام، سررشته‌دار نظام تمام که نخواهد شد بگذر بابا... به‌چشم: صدراالعلماء اعتمادالعلماء، افتخارالعلماء از این‌ها درگذرید، به ما لازم نیست. ملک‌التجار، وکیل‌التجار، امین‌التجار. از این‌ها نیز باید گذشته ما از طبقه‌ی تجار نیستیم. صدرالذاکرین، فخرالذاکرین، سیف‌الذاکرین، اینان هم روضه‌خوانان هستند که به عوالم ما ربطی ندارد. از این جمله خیلی سخت است، بگذرید.

گفتم: حاجی‌خان، روی بعضی از این القاب به رنگ‌های سرخ و

باید اذعان کنیم که خود نویسنده، کاملاً طبقاتی فکر می کرده است و طبقاتی عمل می کرده است، چنان که وی از معبود کسانی است که خود را رسماً پرنس (شاهزاده) خوانده است و عکس خود را با لباس رسمی اروپایی در آغاز اکثر کتاب‌های خود چاپ کرده است و ذیل آن نوشته است: «پرنس میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله».

حرمت اجتماعی لقب

چون در اواخر عصر قاجار، داشتن لقب از لوازم حرمت اجتماعی شد، اندک‌اندک هر کسی که به اصطلاح سرش به تنش می‌آرزید، در صدد تحصیل لقب از شاه برآمد. چنان که به قول عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من، اشخاص طالب لقب در دوره‌ی ناصرالدین‌شاه، پنجاه تا صد دانه پنج هزاری طلا برای صدور فرمان لقب به شاه تقدیم می‌کردند. اما در دوره‌ی مظفرالدین‌شاه گاهی بدون صدور فرمان هم لقب اعطا می‌شد، و دبیری درباری که عنوان «منشی حضور» داشت «روزی ده - بیست تا از این دست خطاها صادر می‌کرد و اگر لغت و لیس هم در کار بود، خود می‌کرده» ۱۵.

مرحوم دکتر قاسم غنی در یادداشت‌های خواندنی و ماندنی‌اش، قصیده‌ی سبک از شخصی به‌نام «حاج سیدرضا روضه‌خوان قمی» ضبط کرده است که طی آن این روضه‌خوان کم‌سواد از مظفرالدین‌شاه، تقاضای لقب کرده و گفته است:

یک لقب هم به ما عطا بشود که لقب نزد شه فراوان است

دکتر غنی سپس توضیح می‌دهد که:

«در اواخر قاجار مخصوصاً در دوره‌ی مظفرالدین‌شاه، کار لقب به حد افراط کشید که با صرف چند اشرفی و گاهی بدون آن هر کس از هر طبقه بود، می‌توانست لقبی تهیه کند و دامنه‌ی این کار وسیع بود، مثلاً از مصدر عربی «نصر» متجاوز از سیصد لقب ساخته شده و به مردم داده شده است» ۱۶.

در عصر مظفرالدین‌شاه، همه‌ی شاهزادگان بلااستثناء لقب رسمی داشتند (مثل رکن‌الدوله، حسام‌السلطنه، ظل‌السلطان و...) و به علاوه شاید نزدیک سه چهارم تمام رجال دیوانی، امرای ارتش و شاید یک سوم همه‌ی روحانیون شهرنشین و خانواده‌دار، تجار و اعیان هم صاحب‌لقب شده بودند. فضل‌الله کاسمی که پدر خود او «دبیر حرم» لقب داشته است، برای من نقل کرد که چند سال پیش در تهران سندی دیده است که برابر آن یکی از حاکمان ولایات، عریضه‌ی به ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته است و طی آن خدمات خود را در منطقه‌ی ماموریت و محل حکومت خود به شاه گزارش داده و در خاتمه به عرایض خود افزوده است که تنها مشکل او این است که چون لقب ندارد، امر و نهی او در میان طبقات متعین زیاد جدی گرفته نمی‌شود و لذا استدعای لقبی از شاه کرده است. ناصرالدین‌شاه بر صدر همان عریضه نوشته است که ما در تهران «دچار مضیقه‌ی لقب» هستیم، خودتان لقب مناسبی پیشنهاد کنید تا برای شما فرمان صادر کنیم.

ضوابط صدور لقب

خواجه نظام‌الملک طوسی در سیاست‌نامه گویند: «در... ایام فتنه و فتور، شریفان مالیده شوند و دونان با دستگاه گردند... هر فرومایه‌ی باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشان نهد، و ترکان

لقب خواجگان بر خویشان نهند و خواجگان لقب ترکان بر خویشان ببنند و ترک و تازی هر دو لقب عالمان و ائمه بر خویشان نهند... همه‌ی کارهای مملکت از قاعده و ترتیب خویش بیفتاده است و بیفتد... پس چون از سعادت آسمانی، روزگار نحوست بگذرد... پادشاهی... عادل... همه ترتیب و آیین ملک را به‌جای خویش بازبرد و اندازه‌ی درجه‌ی هر کسی پدیدار کند، ارزانیان را به پایه‌ی خویش رساند، ناززانیان را دست کوتاه کند... عادت پادشاهان پیدار چنان بوده است که پیران و جهان‌دیدگان را حرمت داشته‌اند و کاردانان و آزمودگان را نگاه داشته‌اند و هر یکی را محلی و منزلتی نهاده... همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ‌مخاطبه بوده‌اند که از ناموس‌های مملکت، یکی نگاه‌داشتن لقب و مرتبت و اندازه‌ی هر کس است... لقب قضات و ائمه و علما چنین بوده است: مجدالدین، شرف‌الاسلام، سیف‌السنه، زین‌الشریعه، فخرالعلماء و مانند این؛ از برای آن که کنیت «اسلام و سنت و علم و شریعت» به علما تعلق دارد و هر که نه عالم باشد و این لقب‌ها بر خویش نهد، پادشاه باید که او را مالش دهد و رخصت نهد... و... سپهسالاران و امرا و مقطعان را به «دوله» بازخوانده‌اند، چون سیف‌الدوله و حسام‌الدوله و امیرالدوله و مانند این، و عمیدان و متصرفان را به «ملک» لقب دهند، چون شرف‌الملک و عمیدالملک و نظام‌الملک و کمال‌الملک... این عجب است که کمتر شاگرد یا عامل ترکی یا غلامی که از او بدمذهب‌تر نیست و دین و ملک را از او هزار فساد و خلل است، خویشان را معین‌الدین و تاج‌الدین و مانند این لقب کرده‌اند... لقب دین و اسلام و دولت در چهار گروه است: یکی پادشاه و یکی وزیر و یکی عالم و چهارم امیری که پیوسته به غذا مشغول باشد و نصرت اسلام کند و بیرون از این [چهار] هر که لقب دین و اسلام در لقب خویش آرد، او را مالش دهند تا دیگران عبرت گیرند... و گذشته از وزیر، طغریایی، مستوفی، عارض سلطان، عمید بغداد و عمید خراسان، نباید که هیچ‌کس را در لقب «الملک» گویند الا لقب بی‌الملک» چون خواجه رشید، مختص، سدید، نجیب استاد امین و استاد خطیر، تکین و مانند این تا درجه و مرتبت مهتر و کهتر و خرد و بزرگ و خاص از عام پیدا شود و رونق دیوان برجای باشد. چون مملکت را استقامتی بود، به زودی پدیدار آید پادشاهان عادل... که... لقب‌ها به قاعده‌ی خویش باز برند» ۱۷.

این گفتار خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه نشان می‌دهد که جاه‌طلبان حتا در قرن ششم هجری هم برای نامبردارستن به لقب‌هایی که بالاتر از طبقه‌ی ایشان بوده است، سر و دست می‌شکسته و آن‌ها را بی‌استحقاق صاحب می‌شده‌اند و نظام‌الملک به شاهان وقت توصیه می‌کند که در اعطای لقب «تنگ مخاطبه» باشند و اولاً به هر کسی لقب ندهند و ثانیاً هر لقبی را به هر کسی ندهند و ثالثاً اگر کسی بی‌استحقاق لقبی بالاتر از شان خویش بر خود نهاد، او را مالش دهند و مجازات کنند. بعدها در عصر قاجار، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه هم در خاطرات روزانه‌ی خود مکرر از کثرت القاب و اعطای لقب به اشخاص بی‌استحقاق شکایت می‌کند. ولی با همه‌ی بی‌نظمی‌ها، اسناد موجود حاکی است که در عهد ناصرالدین‌شاه هم بعضی ضوابط در اعطای لقب دست‌کم در بعضی موارد رعایت می‌شده است. از جمله:



احشام السلطنه

سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیگ و بلای تعصب او باشد، برای نشان دادن این ابتلال، بی‌آن که نام خود را افشا کند، بر سبیل انتقاد و نقادی از این اوضاع نمایش نامه‌ی تحت عنوان «بقال بازی در حضور شاه» نوشته است و طی آن یک شاعری که به تازگی به لقب خنده‌آور «عقب الشعراء» ملقب شده، چنین معرفی می‌شود:

(مجلس اول)

شاه: خطاب به (وزیرحضور) پس فردا عید مولود ماست.
وزیرحضور: بلی تصدقت شوم. آتش بازی و اسباب جشن و چراغان همه مهیاست...

شاه: بروید بیرون بنشینید و درست قرار بگذارید و همه‌ی چاکران دربار سلام عام شرفیاب شوند.

(مجلس دوم)

کریم: آقا جان گستاخی ست، اسم سرکار چیست؟
چوردکی: بنده... شاعرم و قصیده‌ی برای عید مولود عرض کرده‌ام...

کریم: اسم شریف سرکار چیست؟

چوردکی: نام بنده میرزا ابوشان خان، لقبم عقب الشعراء.

کریم (متعجبانه): عقب الشعراء یعنی چه؟

چوردکی: بلی آقا، بلی.

کریم: این چه طور لقبی ست که شما دارید؟

۱ - معمولاً در گزینش ترکیب و مفردات لقب مخصوصاً مضاف‌الیه آن‌ها با شأن و سمت و مشغله‌ی صاحب لقب تناسبی ملحوظ می‌شد. مثلاً، لقب مستوفی‌الممالک مخصوص بالاترین مسوول خدمت استیفا در کشور بود، مشیرالدوله لقب وزیران امور خارجه یا سفیران مجرب بود، نجم‌الدوله لقب منجم‌باشی رسمی دولت بود، هم‌چنان که افتخارالحکماء یا عمادالاطباء یا مسیح‌الملک یا احیاءالملک لقب حکیمان و طبیبان و مهندس‌الملک یا مهندس‌الممالک لقب مهندسان، ادیب‌الممالک یا مجتهدالشعرا (لقب میرزا حبیب قآنی) یا ملک‌الشعراء لقب شاعران و شیخ‌الرئیس یا ظهیرالاسلام یا امین‌الشریعه یا نظام‌العلماء یا صدرالمحققین، یا صدرالافاضل لقب علما و فضلا بوده است.

۲ - القاب مضاف به نفس شاه وقت و مقام او (سلطان و سلطنت) اهمیت فوق‌العاده داشت و برای مثال یکی از پسران شاه (مسعود میرزا)، ظل‌السلطان و پسر دیگر او (کامران میرزا)، نایب‌السلطنه نامیده شدند؛ در رتبه‌ی بعد مضاف‌الیه «الدوله» بود، مانند محمدتقی میرزا رکن‌الدوله و در رتبه‌ی بعد مضاف‌الیه «الملک» بود، مثل علینقی میرزا عین‌الملک که بعد از وفات پدرش رکن‌الدوله لقب رکن‌الدوله‌ی ثانی یافت.

۳ - علاوه بر رعایت سلسله مراتب القاب، از جهت خوشایندبودن واژگان هم رعایت اصول می‌شده است. در این جا دو نمونه از این موارد که شخص ناصرالدین شاه در این باب حساسیت نشان داده است ذکر می‌شود:

الف - محمدکاظم صبوری (پدر ملک‌الشعراى بهار) که شاعر بود، از مشهد عریضه‌ی به ناصرالدین شاه نوشت و استدعا کرد که چون او مناج حضرت رضاست، وی را به لقب «دعبل‌العجم» ملقب کنند، ولی «شاه که عریضه را خواند، فرموده بود که دعبل‌العجم لفظ خام غیرمانوس و خارج از استعمال است»^{۱۸} و بنابراین تقاضای او را رد کرد.

ب - دکتر س. وحیدنیا در مقاله‌ی که در شماره‌ی دوم (اردیبهشت ۱۳۸۳) ماهنامه‌ی حافظ نوشت، از سندی دیگر به ما آگاهی داد که طی آن مسعود میرزا ظل‌السلطان از پدرش ناصرالدین شاه خواهش می‌کند که امام جمعه‌ی فارس را به لقب «خاقان‌العلماء» ملقب کند و شاه در پاسخ او می‌نویسد: «خاقان‌العلماء، لقب قلمبه‌ی ست. به جناب صدراعظم بگویند، اگر صلاح بدانند چیز مناسبی پیدا شود»^{۱۹}.

به نظر می‌رسد که ملاحظه‌ی این ضوابط، استثناء بر اصل بوده باشد، زیرا جمعی با دادن پیشکش و رشوت و جمعی دیگر با تراشیدن واسطه و اعمال نفوذ، برای خود و اعضای خاندان خود القاب بلندبالا و بی‌محتوا گرفتند. گاه می‌شد که پسرپچه‌ی نابالغ عنوان امیرتومانی می‌گرفت یا عزیزالسلطنه خوانده می‌شد و گاه دیگر می‌شد که «مجتهدی بلاتحصیل» یعنی کسی در هیات روحانیان ولی فاقد فضايل و فواضل عالمان - بلکه گاه حتا عمامه به سری بی‌سواد بلکه فاسق - القابی چون شیخ‌الاسلام و امام جمعه و... می‌یافت و علی‌التحقیق کار گرفتن و دادن لقب نیز سرانجام به ابتلال کشیده شد. چنان‌که یکی از رجال عصر ناصری که شاید همان مولف

میرزایوشان خان: تقصیر من نیست، تقصیر این لقب بازار است. دولت از پس که به هر قابل و ناقابل، بالغ و نابالغ لقب بخشیده، دیگر لقب باقی نمانده است. عید نوروز قصیده‌ی ساخته بودم. شاه بسیار پسندید. مرحمت فرموده، می‌خواست لقبی به بنده بدهد. هر چه گشتم، دیدیم لقبی نمانده است. آخر الامر به مناسبت متاخری، عقب‌الشعراء مرحمت شد. دنیا شلوغ است، گوش نکن. شاه از اسم خوشش نمی‌آید لقب - هر سگ و گربه باشد - مطلوب است. کریم: باز این قدرها فقط الاقالب نیست. میرزایوشان خان: بارک‌الله... شرط می‌بندم... کریم: قبول دارم... میرزایوشان خان: خیر، خاطر جمع باش. بسم‌الله قلم بردار و بنویس.

میرزایوشان خان: این قنلاق‌الملک پسر عزت‌الدوله است. دو روز است متولد شده... کریم: خوب آن یکی دیگر کدام است که گفتی دو تاست. میرزایوشان خان (از خجالت دست‌ها را روی چشم‌ها می‌گذارد) می‌گوید: آن یکی میرزایوشان است. کریم: چه طور؟ چه طور با این همه سرکاری‌ها یک میرزایوشان دارد. مرده بگو: غایب‌السلطنه شاش‌الدوله، مقعد‌الملک، گوز‌السلطنه، ریح‌الملک، چس‌الدوله. (در این جا شاه بنا می‌کند به خندیدن) کریم: تصدقت کردم، اسم من کریم شیره‌یی ست. دوشاب‌الملک مناسبت دارد.^{۲۰}

القاب و عناوین موروثی

کریم قلم برداشته می‌گوید: بسم‌الله، بفرمایید تا من بنویسم. میرزایوشان خان: بنویس! ظل‌السلطان، حسام‌السلطنه، نایب‌السلطنه او السلطنه‌های دیگر! کریم: دهها این همه لقب شد! من که خسته شدم. میرزایوشان خان: یواش! یواش! حالا کجاست. هنوز نصف نشده، گوش بده. بنویس: شجاع‌الملک، حشمت‌الملک، معین‌الملک، ضیاء‌الملک، نصیر‌الملک، ناصر‌الملک و [الملک‌های دیگر]. کریم: بابا، من خفه شدم... میرزایوشان خان: به جان ننه‌ات، من تازه می‌خواهم گرم شوم، زودباش بنویس: شکوه‌السلطنه، فروغ‌السلطنه، ضیاء‌السلطنه، انیس‌السلطنه، ندیم‌السلطنه، افتخار‌السلطنه، قمر‌السلطنه، منیر‌السلطنه و... کریم: اما آباد شوی ولایتا این قدر که صاحب لقب است، پس بی‌نام و نشان چه قدر است؟

میرزایوشان خان: ... لقب‌های زبده هنوز در عقب است. گوش کن. صدرالعلماء، نظام‌العلماء، سلطان‌الذاکرین، لسان‌الذاکرین، ملک‌التجار، مشیر‌التجار، امین‌التجار، معتمد‌التجار... کریم: قربان ننه‌ات بروی، دولت پدر نامرد. این همه ملک و معتمد و رئیس‌التجار با کدام تاجر و کدام تجارت است؟ برو شاهزاده‌عظیم‌المعظم را ببین. خدام از دست تاجرهای ورشکسته به تنگ آمده‌اند. دیگر در شاه‌عظیم‌المعظم جا نیست.

میرزایوشان خان: حرف توی حرف نیار. اگر آسمان بالا رفتی و زمین فرو رفتی، دست بر نمی‌دارم تا القاب را تمام کنم. بنویس محقق‌الملک، امین‌شورا، امین‌حضور، امین‌خلوت، امین‌لشکر، امین‌نظام، امین‌دیوان، نایب‌الوزاره، معین‌الوزاره، بنایع‌نگار، وقایع‌نگار، معین‌البکاء.

کریم: المعجب ثم المعجب، آقاجان! دیگر «معین‌البکاء» کیست؟ میرزایوشان خان: والله من خودم هم خجالت می‌کشم، عرض شود. این معین‌البکاء میرزاتقی تعزیه‌گردان است.

کریم (دو دستی به سرش می‌زند): ای وای، ای وای، کار لقب به این جا رسیده است! تف به ریش آن کسی که آرزوی لقب کند... میرزایوشان خان: این دو لقب را گوش بگیر... قنلاق‌الملک کریم: قنلاق‌الملک کدام است دیگر؟

به‌روزگار عباسیان، سامانیان، آل‌بویه و غزنویان لقب منحصر به شخص معین بود و پسران شخص صاحب لقب اگر هم جانشین پدر می‌شدند، به لقبی تازه ملقب می‌شدند. در عصر قاجار اما عموماً پسر ارشد صاحب لقب بعد از فوت پدر، لقب او را به ارث می‌برده است. برای نمونه، لقب معتمد‌الدوله که پس از نشاط اصفهانی به منوچهر خان گرجی، سپس به عباس‌علی‌خان جوانشیر و بالاخره به فرهادمیرزا (پسر دانشمند عباس‌میرزا ولیعهد) داده شد، پس از مرگ فرهادمیرزا به پسر ارشد او به نام اویس‌میرزا (که تا آن زمان احتشام‌الدوله لقب داشت) داده شد و لقب این پسر ارشد (یعنی احتشام‌الدوله) به برادر کوچک‌تر به نام عبدالعلی‌میرزا منتقل شد. به عیدی حاکم زنجان داده شد. باز در نسل بعد لقب معتمد‌الدوله پس از مرگ اویس‌میرزا به پسر او عبدالعلی‌میرزا داده شد. حتا در نسل بعد این لقب برای بار چهارم به پسر عبدالعلی‌میرزا به نام سلطان جنیدمیرزا (معتمد‌الدوله‌ی چهارم که بعد از انتخاب شیخ محمدحسین مقصدولو استرآبادی (همکار سیاسی امین‌الشریعه) از استرآباد در حکومت وثوق‌الدوله در حکومت استرآباد با اسلحه‌ی گرم خودکشی کرد)، رسید. نمونه‌های دیگر از موروثی بودن القاب، در لقب‌های رکن‌الدوله، معیر‌الممالک، امین‌الضرب، ملک‌الشعراء، امام‌جمعه و... قابل ملاحظه است. دکتر محمد مصدق در خاطرات خود نوشته است:

«... در رژیم قدیم، اعطای لقب و ارجاع خدمت مقید به سن و سال نبود. بعد از فوت پدرم که بیش از دوازده سال نداشتم، ناصرالدین‌شاه به من لقب داد. چه بسیار از مشاغل که شاه در حیات رجال یا در مماتشان برای قدردانی به اولاد آن‌ها محول می‌نمود و چنان‌چه به‌واسطه‌ی صغر سن نمی‌توانستند متصدی کار بشوند، پدر و در نبودن او شخص دیگری کفالت می‌کرد تا آن‌ها بتوانند انجام وظیفه کنند. هم‌چنان که بعد از فوت میرزایوسف صدراعظم، میرزااحسن فرزندش که بیش از چند سال نداشت به لقب مستوفی‌الممالک ملقب و به وزارت مالیه منصوب گردید و تا پدرم [میرزا هدایت وزیر دفتر، متوفی ۱۲۷۱ شمسی]، حیات داشت از او کفالت می‌نمود.»^{۲۱}

احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله) نوشته است که: «روز چهارم ذی‌حجه‌ی سال ۱۲۳۳ ق. صاحب اختیار (رییس دفتر همایونی) به

منزل من آمد و از طرف احمدشاه فرمان لقب «مورخ الدوله» را داده، اظهار داشت: اعلی حضرت با اعطای این فرمان خواسته‌اند علاوه بر ابراز مرحمت به شما، زحمات آباء و اجداد شما را در خدمت به تاریخ ایران و اسلام قدردانی نمایند. ۲۲



سید اسدالله قاجار

شخصاً لقب مناسبی برای خود انتخاب می‌کردند و برای خود مهری با آن لقب می‌ساختند. ۲۸ چه همان‌طور که امروز تیمتر دکتر یا مهندس یا استاد یا حجت الاسلام دارای مزایای اجتماعی است، در عصر قاجار هم داشتن لقب عامل تحرک اجتماعی و امتیاز تلقی می‌شد.

لقاب عصر قاجار بعضی اقتباس از اروپایی‌ها بود مثل پرنس و آلتس، بعضی ترکی مثل قوللر آقاسی باشی، بیگلر بیگی، آقاخان ویوزباشی، بعضی ترکیبی از فرهنگی و شرقی (ترکی / فارسی / عربی) مانند آجودان باشی، آجودان حضور و اتابک اعظم؛ ولی اکثر آژگان عربی بود مانند آصف، اعظم، ابوالملوک، ابوالمله، اعتمادالسلطنه، شیخ الاسلام و...

افزون بر همه‌ی این القاب که با فرمان شاه صادر می‌شد بعد از این که درخواست والیان و حکام جهت صدور لقب برای نورچشمی‌های ایالتی و ولایتی مورد قبول دربار واقع نمی‌شد، خود آن والیان - مستقلاً لقبی به کسی که منظور نظر ایشان بود، می‌دادند که نمونه‌های آن در بین صاحبان القاب مخصوصاً در خراسان از جهت داشتن درآمد موقوفات آستان قدس رضوی فراوان دیده شده است و از جمله‌ی آن‌هاست: محمدکاظم صنوری که نخست رئیس الشعرا و سپس ملک الشعرا از آستان قدس رضوی لقب گرفت و همین لقب است که به پسرش محمدتقی بهار رسید (بهار از شاهان قاجار لقب نداشت و ملک الشعرا از آستان قدس رضوی بود) و باز القاب فراوانی از طرف متولی باشی / نایب‌التولیه‌ی آستان قدس به شخصیت‌های محلی داده می‌شد که اغلب مضاف‌البه «التولیه» داشت و نمونه‌ی آن محمدحسن بقراط التولیه مولف ضیاء العینین و دزدان پاریس است که از او عکسی در مجموعه‌ی عکس خاندان ما از یکصد و بیست سال پیش بازمانده است و او را با میرسیدجعفر نظام‌العلماء (برادر امین‌الشریعه) نشان می‌دهد.

سلسله مراتب القاب

در عصر قاجار، از جهت نام، عنوان و لقبه مردم به دو طبقه‌ی

القاب و مناصب قابل خرید و فروش بوده‌اند

در عصر قاجار، داشتن لقب افزون بر منزلت اجتماعی، فی نفسه ارزش اقتصادی (مستمری: حقوق سالیانه از خزانه‌ی دولت) نیز برای صاحب آن داشته است و به همین دلیل هم قابل خرید و فروش بوده است. آیت‌الله شیخ محمد مردوخ کردستانی در خاطرات خود که طی آن‌ها از آمدن مجاهدان مشروطه به سنندج صحبت می‌کند، چنین نوشته است که لقب‌هایی از قبیل «افتخارالعلماء» قابل واگذاری به مبلغ دوپست و پنجاه تومان بوده است. در حالی که مجاهدان رشوه‌طلبه برای دادن منصب شیخ‌الاسلامی و لقب شیخ‌الاسلام کردستان، مبلغ هفت‌هزار تومان وجه نقد از داوطلبان این لقب و منصب مطالبه می‌کرده‌اند. ۲۳ هم‌چنین مرحوم صدرالاشراف در خاطرات خود می‌نویسد که چون عموی او ملقب به صدرالاشراف بود و از جهان درگذشته خانواده‌ی او در محلات ماترک را چنین تقسیم کردند که لقب برای او (محسن صدرالاشراف) صادر شود و مستمری برای پسرعمویش یعنی پسر صدرالاشراف سابق، ۲۴ باز مهدی بامداد در شرح‌احوال میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه سندی به خط این قاتل خطاب به امین‌الضرب چاپ کرده است که طی آن قاتل، بخشی از مستمری خود را به سلف به دیگری حوالی کرده است. ۲۵ شواهد و قرائن دیگر از این دست بسیار است.

سلب لقب

اگر شاه بر کسی از داندگان لقبه غضب می‌کرد، لقب اعطایی را از او باز می‌ستاند. نمونه‌ی آن در عصر قاجار، سلب لقب «رکن الدوله» از علیقلی میرزا پسر هشتم فتحعلی شاه به وسیله‌ی محمدشاه (برادرزاده‌ی او) است و نیز سلب لقب «سعدالملک» از حسین قلی مافی (نظام‌السلطنه) به دستور ناصرالدین شاه در ۱۳۱۰ ق و عاقبت سلب لقب «جناب اشرف» از احمد قوام به دستور محمدرضاشاه در ۱۳۲۷ ش ۲۶ و سلب همه‌ی امتیازات و عناوین سلطنتی به فرمان محمدرضاشاه از برادرش حمیدرضا پهلوی در ۱۳۴۵. ۲۷

القاب مجعول و بدون فرمان

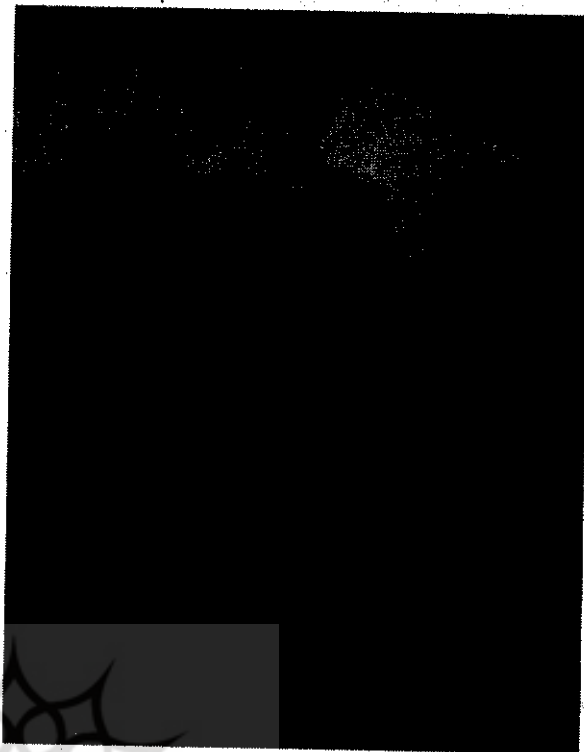
امروز بسیاریند کسانی که بدون داشتن مدرک دکتری یا مهندسی این عناوین را به خود می‌بندند. در عصر قاجار هم تعدادی از اشخاص جاه‌طلب طبقات غیراشرافی، اما ثروتمند و بازاری به تقلید از طبقه‌ی اشراف، در اواخر قاجار برای خود القابی تراشیدند، چنان که در هر شهری یکی ملک‌التجار و دیگری مشیرالتجار و... بر خود لقب نهاد. به این معنی که خرده بورژوازی محلی دست به جعل لقب برای خود در محدوده‌ی جغرافیایی خود زدند. چنان که ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ پیداری ایرانیان می‌نویسد: بعضی اشخاص در کرمان که دستشان به مرکز نمی‌رسید و نمی‌توانستند از دولت لقب بگیرند،

پیش از آن که از طرف آستان قدس رضوی به سمت و لقب «ملک الشعراء» منصوب شود، در ۱۲۸۴ ق از سوی شاهزاده حمزه میرزای حشمت‌الدوله والی خراسان به لقب «رییس الشعراء» ملقب شده بود. ۲۹ نکته‌ی مهم آن است که هرکس که لقب جدیدی می‌گرفته همه به‌طور رسمی باید او را با لقب جدید می‌خواندند و همان‌طور که دور از ادب و نزاکت بود که شخص صاحب‌لقب را مانند افراد عادی و بی‌لقبه به اسم زادمانی (یعنی نامی که هنگام تولد بر او نهاده شده است)، بخوانند، معرفی او با لقب قبلی هم، بی‌حرمتی تلقی می‌شده درست مثل آن که اگر کسی در زمان حاضر، درجه‌ی سرهنگی گرفته باشد، نباید باز هم او را جناب سرگرد یا جناب سروان صدا بزنند.

در طبقات غیراشرافی نیز شخصیت طبقاتی افراد رشد می‌کرد. یعنی بدون آن که کسی به‌طور عمودی طبقه‌ی اجتماعی خود را عوض کند به‌صورت افقی در طبقه‌ی خاص خود ممکن بود رشد کند. این نوع ترقیات با مقیاس‌های مختلف قابل اندازه‌گیری بود و به انواع مختلف در خارج بروز و ظهور می‌یافت و قابل ملاحظه و مشاهده بود. برای مثال یک کاسب ساده‌ی معمولی، در جوانی حسن (به‌طور مطلق) یا حسن حسین (حسن پسر حسین) یا حسن قناد خوانده می‌شد. اما اگر پس‌اندازی می‌کرد و برای زیارت به مشهد می‌رفت، در مراجعت عنوان احترام‌آمیز مشهدی‌حسن، مشهدی‌حسن قناد به او داده می‌شد. اگر سالی چند می‌گذشت و می‌توانست مخارج سفر کربلا و نجف را متحمل شود و برای زیارت به کربلا می‌رفت، در بازگشت کربلایی حسن / کربلایی حسن قناد خوانده می‌شد. اگر بعد مستطیع و واجب‌الحج می‌شد و برای ادای فریضه‌ی حج به مکه می‌رفت، در مراجعت حاجی حسن / حاجی حسن قناد خوانده می‌شد. این پیشوندهای تیتروگانه نشانه‌ی تحرک اجتماعی و بالا رفتن حرمت اجتماعی شخص واحد در طبقه‌ی واحد بود. در این که این سلسله مراتب بین مشهدی، کربلایی و حاجی عملاً وجود داشته شک و شبهه‌ی نیست؛ بلکه حتی از لحاظ ذهنی نیز افراد از این ارزش‌ها مطلع بودند، چنان که پدر زنده‌یاد من استاد سیدعلینقی امین نقل می‌کردند که در شاید شصت هفتاد سال قبل، یکی از خدمه‌ی یکی از اشراف گرگان را به نام او «علی» صدا زده بود. آن مستخدم گفته بود: «آقا! مردم پول خرج کرده‌اند رفته‌اند به مشهد! یعنی مرا باید مشهدی علی بگویند نه علی خالی».

عربی بودن القاب

نکته‌ی ناگفته در مورد القاب عصر قاجار، «عربی» بودن لفظ، محتوا، مفردات و ترکیب اکثر این القاب است. به‌قول یکی از دوستان، تمام ارزش این لقب‌های الدوله، السلطنه، الشریعه الاسلام، الملك السلطان و... «توی همان الف و لام» است! واقعاً هیچ فکر کرده‌ایم که چرا دستگاه آثاری و دیوانی قاجاریه که هیچ رگ و ریشه‌ی عربی نداشته است، وقتی در مقام تجلیل و بزرگداشت نخبگان جامعه‌ی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برمی‌آید در لقب‌تراشی به «الف و لام» عربی متوسل می‌شود. مصدق السلطنه، مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک و وثوق الدوله، قوام السلطنه، عین الدوله، امین الدوله، احتشام السلطنه، محتشم السلطنه و... چه ربطی به اعراب داشته‌اند که القاب ایشان باید به «الف و لام» اضافه شود. ذکاء‌الملک فروغی،



محمد ابراهیم خان لشکر نویسی

تمایز صاحبان لقب و اشخاص بی‌لقب تقسیم می‌شدند؛ از این تقسیم عام در سطح کلان که بگذریم، به تقسیم‌هایی ریزتر در درون هر کدام از لایه‌های اجتماعی می‌رسیم. بدین معنی که هر لقبی، شأن، طبقه و قشر دارنده‌ی لقب را معین می‌کرد. مسلم است که عین‌الدوله و نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان القاب‌یست که دارنده‌ی آن از جهت طبقاتی با ملک‌الشعرا و سلطان‌القرا متفاوت است، هم‌چنان که طبقه‌ی اجتماعی دارندگان القابی چون رکن‌الدوله یا معتمدالدوله با دارندگان القابی چون کاتب‌الخاقان یا عمادالکتاب قابل اشتباه نیست. حتی در قشر واحد (فی‌المثل نخبگان فرهنگی جامعه در حوزه‌ی علوم قدیمه، شریعت و طریقت) هم القاب خود معرف مراتب دارندگان آن‌هاست. لقب شیخ‌الاسلام و امام جمعه و نایب‌الصدر با لقب رییس‌الذاکرین یا معین‌البکاء هم‌سطح نیست. یا در طبقه‌ی عرفا و اقطاب صوفیه، لقب طاووس‌العرفاء با لقب و منصب نایب‌الصدر نعمه‌اللهی و مجدالاشراف ذمبی متفاوت است. این است که طبقه‌ی اجتماعی و قشر فرهنگی و مرتبه‌ی افقی و عمودی اشخاص صاحب لقب به تفصیل از یک‌دیگر ممتاز بوده است. ملک‌الشعرا و ملک‌المستکلمین و... دیگر بوده‌اند و امیراعظم و امیراکرم و... دیگر. در هر طبقه از طبقات صاحب لقب افراد آن طبقه در اثر ترقی و رشد، اندک‌اندک القابی بهتر و مهم‌تر می‌گرفته‌اند. به‌عبارت دیگر، یک شخص صاحب‌لقب در طول زندگی خود یا بر اثر احراز مناصب بالاتر و کسب حرمت بیشتر یا با پرداخت پیش‌کشی و رشوه‌ی کلان‌تر، لقب قبلی خود را به لقب بهتر و مهم‌تری تبدیل می‌کرد. برای نمونه احمد قوام، نخست «دبیر حضور» لقب داشت و بعدها قوام‌السلطنه شد؛ یا محمدکاظم صبوری (پدر ملک‌الشعراى بهار)

ادیب السلطنه‌ی سمیعی، ادیب‌الممالک فراهانی، ملک‌الشعرای بهار، شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا قاجار، مطیع‌الدوله‌ی حجازی و جلال‌الممالک ایرج‌میرزا که همه از نخبگان فرهنگ ایرانی و ادب فارسی‌اند چرا چنین لقب‌هایی گرفته‌اند؟

تصدیق باید کرد که «الف و لام» این القاب از ایرانی‌بودن این نخبگان و فارسی‌دانی و فارسی‌زبان بودن ایشان و خلاصه تعلق ایشان به جامعه‌ی ایرانی و احساس تعلق ما در نسل‌های بعد به آنان مانع نمی‌شود. یعنی آن‌چه به هیچ روی به ذهن یک ایرانی فرهیخته در خواندن آثار ذکاء‌الملک فروغی، ملک‌الشعرای بهار، ادیب‌الممالک فراهانی، ادیب‌السلطنه‌ی سمیعی و شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا متخلص به «حیرت» نمی‌آید، این است که محمدعلی و محمدتقی یا ذکاء‌الملک یا ملک‌الشعراء و امثال آن‌ها، اسامی و القاب ترکیب شده از الفاظ عربی‌اند. چه هویت ایرانی‌سته فرهنگ فارسی‌ست و سرانجام، زبان، زبان فارسی‌ست.

ناگفته نماند که در اوایل به قدرت‌رسیدن رضاشاه پهلوی، به قصد «مهندسی فرهنگی» و «مهندسی اجتماعی» برابر قانونی که به سال ۱۳۰۳ از تصویب مجلس پنجم گذشت همه‌ی القاب قدیمی عصر قاجار (و نیز مستمری‌های مادام‌العمر متعلق به آن‌ها) به کلی لغو شد. از پی این «مهندسی اجتماعی»، تعدادی از تجدیدطلبان نام‌های تازه و نو برای خود برگزیدند هم‌چون سردار معظم خراسانی که نام‌خانوادگی خود را تیمورتاش، ملک‌الشعراء که نام‌خانوادگی خود را «بهار»، جلال‌الممالک ایرج‌میرزا که نام‌خانوادگی خود را «ایرج» یا مدیرالملک که نام‌خانوادگی خود را «جه» گرفته‌اند اما اکثر بزرگانی که در عصر قاجار لقب و عنوانی داشتند همان لقب ملنی‌شده‌ی عربی را به صورت کوتاه‌تر برای نام‌خانوادگی خود انتخاب کردند. نمونه‌های آن عبارتند از: وثوق‌الدوله: حسن وثوق، قوام‌السلطنه: احمد قوام، مصدق‌السلطنه: محمد مصدق، مستوفی‌الممالک: حسن مستوفی، صدرالاشرف: محسن صدر، ملک‌التجار: حسین ملکه سردار آسند: جعفرقلی آسند، ساعدالوزاره: محمد ساعد و دست‌آخر پدربزرگ من: میرسیدحسن امین: امین‌الشریعه.

صاحبان القاب در آن تاریخ، طبقه‌ی باسواد و فرهنگمند مملکت ما بودند و البته ایرانی و ایرانی‌تبار و اغلب فارسی‌زبان بودند. اما هیچ‌کدام کم‌ترین تردیدی در حفظ القاب عربی - به مثابه‌ی نام‌خانوادگی جدیدشان - به خود راه ندادند. در عین حال، روند عرفی و غربی‌شدن جامعه اندک‌اندک به تغییر و اسقاط یا کوتاه‌کردن نام‌ها در جهت حذف بخش‌های سنتی / عربی رو به فزونی نهاد. چندان‌که جمعی از داشتن نام‌هایی که پدران و پدربزرگ‌های ما به آن مشهور و معروف بوده‌اند احساس گناه و شرمساری می‌کنند و نام‌های اجزادی نسل‌های گذشته‌شان را از دفتر خاندان‌هایمان حذف می‌کنند اما که می‌دانند که اگر نام من و هزاران هزار ایرانی دیگر، به‌جای حسن، در مثل کورش یا داریوش یا ویلیام و جیمز می‌بود، ما شهروندان بهتری می‌شدیم؟ یا دانش و بیش‌تر ما بیش‌تر می‌شد؟ مگر با عوض کردن نام یا تغییر واژه‌ها، محتوی و درون‌مایه‌ی فرهنگ تغییر می‌کند؟ محمد مسعود در روزنامه‌ی هرد امروز مطلبی نوشته بود که مربوط به کثرت کسانی بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰ دوباره به کسوت عبا و عمامه درآمدند. تعبیر او مخصوص قلم خود لوسته اما مفهوم آن این است که با عوض کردن لباس (و به‌همین قیاس

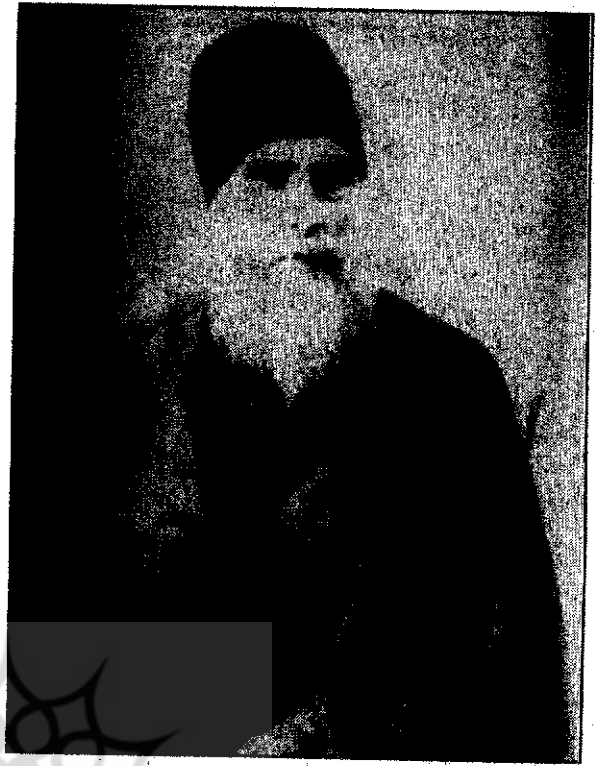


حسن ازده استیل پس، از راست، چراغ‌الدوله
 (کتابخانه‌ی امین) نظام‌العلماء (از ادیب‌الشریعه)

با عوض کردن نام و نام‌خانوادگی) جوهر اشخاص عوض نمی‌شود. عوض کردن نام و نام‌خانوادگی در عصر پهلوی - مثل عوض کردن پوشاک - یکی از مظاهر «شبه مدرنیسم» در ایران بود.

تغویض نام

در ظرف شصت‌ساله‌ی بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا امروز، جمعاً شاید قریب یک میلیون نفر ایرانی، نام‌خانوادگی خود را عوض کردند. اولاً، عده‌ی زیادی از ناموران از این‌که به طبقه‌ی کاسب و کارگر منسوب باشند ناراضی بوده‌اند. برای نمونه، هوشنگ گلشیری، اول نام‌خانوادگی‌اش در شناسنامه «قناد حیدرپور» بود، بعدها که خودش در اصفهان دبیر دبیرستان شد، نام‌خانوادگی گلشیری را برای خود گرفت و به اصطلاح درخواست تغییر نام داد. ثانیاً، هزاران هزار روستایی و روستایی‌زاده که نام‌خانوادگی‌شان محمدآبادی، حسن‌آبادی و حسین‌آبادی بود، پس از مهاجرت به شهر، نام‌خانوادگی خود را عوض کردند. ثالثاً، انبوهی از مردم کشور که نام‌خانوادگی مرکب و توصیفی داشتند، در روابط اجتماعی یا مکاتباتی و مطبوعاتی قسمتی از نام بلند خود را حذف کردند. در مثل اگر کسی در شناسنامه نام‌خانوادگی‌اش «دهاتی مقدم» بود، فقط خود را «آقای مقدم» می‌نامید و اگر کسی «محسنی دهاتی» بود، همه‌جا خود را «آقای محسنی» معرفی می‌کرد.



عبدالمکملک قاجار (نایب السلطنه)

امروز من در مقام سردبیر حافظ مکرر با این واقعیت روبه‌رویم که درصد قابل توجهی از جوانان عزیز ما، از نام اصیل شناسنامه‌ی خود نفرت دارند و نام‌های کوچک و نام‌های خانوادگی «اصیل» ایرانی برای خود انتخاب می‌کنند. نمونه‌ی بارز آن که به اعتراض کتبی هم کشیده یک فعال فرهنگی با نام زادمانی علی حیدری (دامپزشک مقیم اصفهان) است که نام دکتر شاهین سپنتا را برای نگارش در مطبوعات برای خود برگزیده است و یکی از فارغ‌التحصیلان تاریخ دانشگاه اصفهان در نامه‌ی تند و تلخی از ایشان به همین مناسبت انتقاد کرده بود که در ماهنامه‌ی حافظ چاپ شد. دیگری «داریوش» شریفی جوان کتاب‌خوان وطن‌دوستی است که از سر مهر نسخه‌ی از کتاب *فرائش باشی: داستانی از آخرین دهه‌ی پیش از مشروطیت* مرا که در ۱۳۵۱ چاپ شده و اکنون نایب است برای من به ارمغان فرستاده است و در نامه‌ی خود نوشته است: «من داریوش‌ام، نامی که دوست دارم مرا به آن بخوانند و کسانی که دوستم دارند، مرا به این نام می‌خوانند...» و از این قبیل دوستان بویژه در میان جوانان که با ماهنامه‌ی ما مکاتبه می‌کنند بسیارند.

من در این مقاله با حق انتخاب نام از سوی هر شهروند ایرانی برای خویش، مناقشه‌ی ندارم، اما باید بگویم که در هیچ کشور دیگری در جهان، چنین درصد عظیمی از مردم نام خود را عوض نمی‌کنند. تنها در کشوری که توسعه‌ی شتابان و تغییر ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در آن ظرف مدت کوتاهی پیوند مردم را از نسل قبل و فرهنگ جاری می‌برد و نوامدگان پیشینه‌ی خانوادگی و نام زادمانی خود را موجب تحقیر و سرافکندگی خویش می‌شمارند این همه تعویض نام‌ها پیش می‌آید. در ایران، به‌هنگام نوسازی‌های دیوانی، اجتماعی و فرهنگی پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، شخص رضاشاه، برای خود و خانواده‌اش «پهلوی» نام خانوادگی

می‌گیرد و از آن پس، نام‌های مرسوم مذهبی نشانه‌ی واپس‌ماندگی می‌شود و مردم بر فرزندان خود نام‌های ایرانی پیش از اسلام می‌نهند. اما همین که در بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی، پیروز می‌شود آن‌ها را به نام‌های عربی عوض می‌کنند. تنها تمدادی قلیل از نخبگان استثناء‌اند. نامگذاری فرزندان بعضی از روشنفکران ناملار عصر محمدرضاشاه پهلوی نوعی اعتراض به این تعویض نام‌ها و فرار از هویت و سابقه‌ی خانوادگی بود. سال‌ها قبل از انقلاب، دکتر سید حسین نصر - استاد فلسفه در ایران و آمریکا - هیچ‌گاه عنوان «سید» را از جلوی نامش حذف نکرد و پسرش را «سید ولی‌رضا» (به‌نام پدرش سید ولی‌الله‌خان نصر) نام نهاد. دکتر حمید عنایت - استاد علوم سیاسی در ایران و انگلستان - با آن که هیچ‌گاه از عنوان «سید» استفاده نکرد، فرزندانش را «هادی» و «آمنه» نامید و من که سیدحسن امین‌ام، برای پسر و دخترم که در انگلیس متولد شده‌اند از دولت انگلیس «حسین» و «مریم» و «یاسمین» شناسنامه گرفتم؛ درحالی‌که مثلاً دکتر لطفعلی صورتگر برای پسرش که در ایران متولد شده بود، دیوید David نام گرفت و...

تأثیر القاب در گزینش نام‌های خانوادگی

بعد از ۱۳۰۴ شمسی که به حکم قانون سجل احوال، القاب دوره‌ی قاجار الغاء شد و همه‌ی اهالی ایران مجبور شدند که با حذف عناوین و القاب، برای خود نام خانوادگی انتخاب کنند باز هم بسیاری از خاندان‌ها، امتیازات و اشرافیت خود را در انتخاب نام خانوادگی منظور داشتند. بهترین شاهد این قضیه آن است که عموماً و تقریباً بلااستثنا خانواده‌هایی که دارای لقب بودند القاب الغاء شده را به‌نحوی بارز در نام خانوادگی جدید خود وارد کردند. در این‌جا فقط از باب نمونه بعضی از نام‌های خانوادگی را که فشرده‌ی القاب دولتی عصر قاجار است ذکر می‌کنیم (به ترتیب حروف الفبا): امام‌جمعه: امامی؛ امین‌الدوله: امینی؛ امین‌الشریعه: امینی؛ رکن‌الدوله: رکنی؛ سپهسالار: سالاری؛ صدرالاشراف: صدر؛ شیخ‌الاسلام: شیخ‌الاسلامی؛ فرمانفرما: فرمانفرمایان؛ قوام‌السلطنه: قوام؛ مستوفی‌الممالک: مستوفی‌الممالکی؛ ملک‌التجار: ملک (ملک‌زاده)؛ ملک‌الشعراء: ملک‌زاده؛ نایب‌الصدر: نایب‌الصدری؛ نظام‌العلماء: نظام‌زاده / نظامیان / نظامی؛ وثوق‌السلطنه: وثوق.

عده‌ی زیادی هم که خود ایشان لقب و عنوانی نداشتند ولی پدر یا اجداد ایشان، صاحب لقب و عنوانی یا شغل و حرفه‌ی محترمی بوده بودند همان عناوین و القاب را منشاء انتخاب نام خانوادگی خود قرار دادند به‌طوری که باز هم طبقات اجتماعی صاحبان نام را از روی نام خانوادگی ایشان می‌توان تشخیص داد. برای نمونه:

آیت‌الله = آیت‌اللہی / آیت‌الله‌زاده، آخوند = آخوندزاده، آقا = آقازاده + آقایی + آقاییان، آجودان = آجودانی، پیشنماز = پیشنمازی، حکیم = حکیمی، خطیب = خطیب‌زاده / خطیبی، زارع = زارعی، سرهنگ = سرهنگ‌زاده، کلانتر = کلانتری، مین‌باشی = مین‌باشیان، واعظ = واعظی + واعظ‌زاده، قائم‌مقام = قائم‌مقامی.

افزودن القاب به نام خانوادگی

در اوائل عصر پهلوی یعنی پس از حذف القاب، تا مدتی از جهت حفظ عرف و عادت بومی، نام خانوادگی و لقب توأمان استفاده می‌شد.

چنان که در مثل عناوینی هم چون ملک الشعراء بهار، ذکاء الدوله ی فروغی، محتشم السلطنه ی اسفندیاری، نصرت الدوله ی فیروز و شوک الملک علم همه کاملاً عادی و معناد بودند. به این معنی که به جای نام کوچک اشخاص، لقب سابق ایشان در محاوره و مکاتبات غیردولتی مورد استفاده قرار می گرفت. بدین گونه هم از حکم قانونی و الزام حکومتی و هم ادب اجتماعی و عرف عمومی توأمان پیروی می شد.

البته اقامه ی این روش در نسل بعد یعنی پس از مرگ دارندگان القاب ممکن نبود، لذا پسر ملک الشعراء بهار تنها به عنوان دکتر مهرداد بهار و پسر ذکاء الدوله ی فروغی تنها به عنوان مهندس محسن فروغی و ... نام بردار شدند. بلکه بیش و کم در حوزه ی وسیع کشور با ازدیاد جمعیت و تحول و تغییر در بافت جامعه، ارتباط القاب با نام خانوادگی در آذهای شونندگان مجسم نمی شود.

نتیجه ی همه ی این مقدمات و شواهد این است که نام و نام خانوادگی تا حد زیادی گویای سوابق طبقاتی افراد (پایگاه بالفعل ایشان) یا آرزوها و امیدهای آینده ی ایشان (پایگاه بالقوه ی ایشان) است. این است که خانواده ها، نام هایی برای فرزندان خود انتخاب کرده و می کنند که در بینش فرهنگی خودشان با موقعیت موجود یا آینده شان تناسب دارد. هم چنین در مقطع های معینی اشخاص به طور رسمی یا غیر رسمی نام خودشان را عوض یا زیاد و کوتاه می کنند. هنرمندان، هنرپیشگان و نوازندگان امروز مانند شاعران که از قدیم تخلص و نام مستعار برای خود انتخاب می کردند ممکن است نام خود را عوض کنند، احمد شاملو خود را الف. بامداد، مهدی اخوان ثالث خود را م. امید و محمدرضا شفیعی کدکنی خود را م. سرشک خواندند، اما نیما یوشیج مشهورترین کسی از شاعران معاصر است که نام اصلی او (علی اسفندیاری) به کلی فراموشی شده است؛ هم چنین اند مشفق کاشانی (عباس کی منش)، حمید سبزواری (حسین ممتحنی) و صدها نمونه ی دیگر، همین «حسن انتخاب» نام مستعار در میان طبقه ی روحانیون و واعظان هم بسیار رایج است. نام خانوادگی استاد حسن علی راشده در شناسنامه «ناگهانی» و نام خانوادگی استاد سیدمحمدباقر سبزواری در شناسنامه «عربشاهی» و نام خانوادگی دکتر علی شریعتی در شناسنامه «مزینائی» بود. جمعی دیگر عنوان ویژه یی به اول یا آخر نام خود افزوده اند در مثل در طبقه ی شعرا آقای دانشبندی خود را «حکیم الشعراء» آقای ابراهیم ناعم خود را «حکیم ناعم» یا غلام عباس گودرزی خود را «ادیب مسعودی» نام نهاده اند و هلم چرا.

در عالم طریقت و درویشی هم که باید از قید نام و نشان گذشت؛ باز در حوزه ی فرهنگی و اجتماعی، اصحاب خانقاه و مرشدان صوفی القاب و عناوین نوینی بر خود بسته اند. در گذشته ها، عموماً این القاب درویشی به لفظ الدین ختم می شده است. از عصر شاه نعمت الله ولی و شاه نقشبند که در عصر تیمور در سمرقند با یکدیگر معارض و معاصر بودند کلمه ی شاه بر اول نام ایشان اضافه شده است و در دو بیست ساله ی اخیر آن لفظ شاه که در آغاز نام آورده می شد به آخر نام ها آورده شده است. درست مثل این که القاب درویشی، آیینی طرز لقب گرفتن پادشاهان و سلاطین بوده باشد. مثل این که در عصر حافظ شاه نعمت الله ولی و شاه شجاع بودند. اما در عصر قاجار صفی علی شاه و ناصرالدین شاه یا در عصر رضاشاه و محمدرضا شاه، صالح علی شاه و صدها درویش دیگر که

همه لقب طریقتی شاه داشتند. یعنی در قرون سابق، شاه در اول نام رهبران طریقت و حکومت قرار داشت و در بین متاخران در آخر نام ایشان قرار گرفته است. به علاوه اقطاب سلسله ی ذهبیه القابی هم چون مجدلاشرف و وحیدالاولیا، نایب الولا یه و ... داشته اند. این القاب، البته خانقاهی بود، نه دولتی، چنان که شمس العرفا با اشاره به پیرش شیخ عبدالقدوس گوید: شمس العرفا به ما لقب داد / آن شیخ مراد و پیر استاد. بعضی هم به دروغ تواضع نشان داده و گفته اند: هرچه ما را لقب دهند آنیم! اما این ها دروغ شاخدار است، چرا که اخذ لقب و کسب شهرت مستلزم تمهید مقدمات و تبلیغات است. برای مثال، محمدرضا شاه پهلوی با تصویب مجلسین شورا و سنا در ۱۳۳۴ برای خود لقب آریامهر برگزید و بعد از آن دیگر، کسی به طور رسمی حق نوشتن عنوانی دیگر جز «شاهنشاه آریامهر» برای او نداشت. دیگر اعضای جامعه نیز با عوض کردن نام خود، عامدانه و آگاهانه، به فراموش شدن گذشته و جشن گرفتن موفقیت های حاضر یا آینده ی خود همت گماشتند. نمونه ی بسیار جالبی از این دست مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر است که نام زامانی او محمدرضا بود و بعد که از روستای خود در اطراف بشرویه به مشهد آمد به گزارش پسرخاله اش استاد محمد پروین گنابادی در مجله ی خاطرات وحید در مشهد نام خود را به جلیل ضیاء بشرویه ای تبدیل کرد و بعد که به تهران آمد با برداشتن عبا و عمامه نام اول خود را به بدیع الزمان و نام خانوادگی خود را به فروزانفر تبدیل کرد و هم به دروغ مدعی شد که قوام السلطنه او را بدیع الزمان «لقب» داده است و بعد او آن لقب را نام کوچکی خود قرار داد.

مردم ایران زمین به سنت سنیّه ی «الناس علی دین ملوکهم» در عصر پهلوی به نام های پارسی روی آوردند و نام قهرمانان ایران قبل از اسلام را برای فرزندان خود انتخاب کردند. چه هر شخص متوسطی که چشم بینا و گوش شنوا داشته به آسانی می دید و می شنید که سیاست فرهنگی عصر پهلوی ها بر این بود که فرهنگ ایران قبل از اسلام را تقویت و در برابر، فرهنگ اسلامی را تضعیف کند. لذا داشتن نام های ایرانیان قبل از اسلام، نشانه ی پذیرش نظام نوین کشور بود، در حالی که انتخاب نام های سنتی / اسلامی، اگر نه به طور مطلق به طور نسبی، برجسب کهنه پرستی، عقب ماندگی و ارتجاع به دارنده ی آن نام می زد. محمود جم نام پسرش را فریدون، دکتر قاسم غنی نام پسرش را سیروس و دکتر محمود افشار نام پسرش را ایرج نهاد.

القاب در عصر محمدرضا شاه پهلوی

به استثنای عنوان «جناب» که برای وزیران به مثابه ی عنوان عام قبل از نام خانوادگی ایشان به کار می رفته پس از ۱۳۰۴ تمام عناوین عام و القاب خاص از نظام اداری کشور، حذف شد. فقط در چند مورد استثنایی در دوره ی محمدرضا شاه القاب خاص نیز رسماً به تنی چند تعلق گرفته از جمله:

الف - پس از نجات آذربایجان، محمدرضا شاه به موجب فرمان ویژه یی ضمن قدرانی از خدمات احمد قوام او را «جناب اشرف» لقب داد و به او چنین نوشت:

«تهران - کاخ مرمر - ۲۷ آذر ۱۳۲۵»

جناب اشرف احمد قوام - نخست وزیر



در این موقع که به یاری خلبوند متعال غائله‌ی آذربایجان مرتفع و موفقیت بزرگی نصیب کشور گردیده است لازم می‌دانم خشنودی و رضایت قلبی خود را به شما اظهار نمایم. بدیهی است در تهیه‌ی موجبات این موفقیت مساعی و اهتمامات شما تاثیر مهمی داشته است زیرا با وجود مشکلات فوق‌العاده استقامت شما که محرک آن احساسات میهنپرستانه بوده است به وضع ناگوار آذربایجان خاتمه داد و بر افتخارات شما افزود. انتظار داریم با همان لیاقت و شایستگی که در کارها دارید با تکمیل اصلاحات و تهیه‌ی وسایل سعادت و ترقی کشور بر مراتب رضامندی ما بیفزایید. محمدرضا پهلوی»^{۳۱}

ب- خود محمدرضاشاه هم در شهریور ۱۳۴۴ به بهانه‌ی آغاز بیست و پنجمین سال سلطنتش به پیشنهاد دکتر رضازاده شفق و با تصویب مجلسین سنا و شورا در جلسه‌ی مشترک روز ۲۴ شهریور ۱۳۴۴ به لقب «آریامهر» ملقب شد. تا امروز کسی در باب دلایل و عوامل این لقب‌تراشی پژوهش شایسته‌ی نکرده است. سخنرانی‌های تملق‌آمیز سناتورها و نمایندگان مجلس به تصویب «قطع‌نامه» بی‌منجر شد که می‌گفت: «مجلسین به نام ملت مراتب حق‌شناسی و سپاسگزاری خود را به پیشگاه اعلی‌حضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران تقدیم می‌دارد... به پاس خدمات گران‌بهای شاهنشاه نمایندگان مجلسین ایران تصویب می‌کنند که عنوان «آریامهر» به اعلی‌حضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی تقدیم گردد»^{۳۲}

ج- فرح دیبا هم که به عقد محمدرضاشاه درآمد عنوان / لقب «شهبانو» گرفت و به‌طور غیررسمی هم به او «ملکه» می‌گفتند.

د- شخص محمدرضاشاه را «اعلی‌حضرت»، همسرش را «علیاحضرت» برادران و خواهران شاه را «والاحضرت»، فرزندان، خواهران و برادران شاه را «والاکهر» و... عنوان می‌کردند.

نتیجه

۱- در طول تاریخ جامعه‌ی ایرانی اگرچه مشکل طبقات به مفهوم کاست Cast هندی یا اشرافیت به مفهوم اروپایی آن را نداشته است همیشه جامعه‌ی «شبه طبقاتی» بوده است و طبقه یا منزلت اجتماعی فرد مردم از نام و نشان‌ها و القاب و عناوین ایشان (هم‌چنان که از نوع پوشش و مخصوصاً کلاه و دستار ایشان) بارز بوده است. در رأس هرم طبقاتی، شخص شاه و بلافاصله طبقه‌ی حاکمه و سپس نخبگان شهرنشین یعنی کارگزاران شرع (روحانیون) و عرف (دیوانیان و مستوفیان) و سپس تجار، اصناف کسبه و صنعتگران بودند.

۲- «القاب» به‌رغم اهمیتی که تا برآمدن رضاشاه در پی کودتای ۱۲۹۹ در حیثیت اجتماعی افراد داشته‌اند اکنون زمینه‌ی کاربرد ندارند و به‌جای آن‌ها عناوین علمی (اعم از دکتر، مهندس، استاد) یا روحانی / منبری (اعم از آیت‌الله، حجت‌الاسلام، حاج‌آقا و حاج‌خانم) یا طریقتی (در حوزه‌ی محدود صوفی‌مسلمان) مقبول جامعه واقع شده است. شاهد بارز این تغییر، تبدیل هویت میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه به «دکتر محمد مصدق» است. اما جالب‌ترین تعویض نام‌ها در یکصد ساله‌ی اخیر متعلق به رضاشاه پهلوی است. این مرد خودساخته عامی و عادی که از سربازی به سلطنت رسیده بود، نمی‌توانست مثل اکثریت طبقه‌ی حاکمه عنوان پدر یا لقب پدربزرگش را نام‌خانوادگی انتخاب کند

یا لقب «سردار سپه» را که مشروعیت آن بسته به احمدشاه مخلوع بود در نام‌خانوادگی خود داخل کند. لذا چشم و گوش خود را و معاصران خود را از حوزه‌ی شناخته شده‌ی عصر و زمان خود بپست و به گذشته‌ی بسیار دور نظر کرد و به پیشنهاد محمدعلی فروغی، نام خانوادگی پهلوی را بر خود نهاد. هنگامی که معلوم شد شخص دیگری پیش از او نام «پهلوی» را برای خود انتخاب کرده است (محمود محمود)، رضاشاه او را وادار کرد که از این نام‌خانوادگی صرف نظر کند و باز برای اثبات اهمیت خود و انحصاری کردن این نام‌خانوادگی، جمیع ایرانیان را از انتخاب نام‌خانوادگی پهلوی محروم کرد.

هم امروز نیز ما شاهدیم که افراد ایرانی چه میزان از مال و جان و عمر خود را برای کسب تیتراژ / عنوان اینتر می‌کنند. گمان نکنم فشاری که روی جوانان ایرانی برای ادامه‌ی تحصیل و کسب مدارک و مندرج دانشگاهی هست با هیچ کشور دیگری قابل قیاس باشد. علی‌التحقیق در اروپا و آمریکا مردم تا این اندازه به خود و خانواده‌شان برای کسب عناوین علمی و مندرج دانشگاهی فشار نمی‌آورند. گذشته از این عناوین و تیتراژهای عام که جانشین القاب پیشین شده است تعویض نام‌خانوادگی (با دادن دادخواست به مراجع قضایی علیه اداره‌ی ثبت احوال) هم در ایران بیش از هر جامعه‌ی دیگر است. هم‌چنان که تعداد کسانی که به‌دروغ، تیتراژهای علمی، دانشگاهی و اجتماعی به خود می‌پندند.

۳- در شریعت اسلام و بلکه در همه‌ی ادیان و فرهنگ‌ها، یکی از حقوق فرزند بر والدین آن است که پدر و مادر باید نام خوبی روی فرزندشان بگذارند. اما این خوب‌بودن مثل هر خوب و بد دیگر به اصطلاح قلما انفسی و نظری یعنی سوپرجکتیو و بسته به دانش و بینش و طبقه‌ی اجتماعی و فرهنگی پدر و مادر است.

الف - در سنت متشرعین می‌گفتند: «عَبِلُوا او حَمَلُوا»؛ یعنی پسران خود را یا عبدالله، عبدالوهاب، عبدالرحیم، عبدالرحمان و... بخوانید یا محمد محمود، احمد ابوالقاسم، مصطفی. از جهت قومی، در عراق، صدام حسین را پدر و مادرش صدام (خیلی صدمه‌زننده) نام نهاده‌اند؛ در ایران کسی فرزندش را صدام و هدام و قتال نام نمی‌نهد.

ب- از جهت مذهبی، مولانا در هفتاد و دو سالگی در داستان ابوبکر سبزواری می‌گوید: از چنین شهری ابوبکری نخواه‌ام امروز هم هیچ خانواده‌ی شیعه‌ی نام پسر خود را ابوبکر و عمر و نام دخترش را عایشه نمی‌گذارد.

ج- از جهت خانوادگی و در سطح ریزتر، پدر و مادر من، نام مرا سیدحسین (به‌نام پدربزرگم میرسیدحسین امین‌الشریعه) گذاشته‌اند. اما اگر من از لحاظ فرهنگی و اجتماعی متفاوت شوم، این اسم را که اسمی قدیمی، مذهبی و نشانه‌ی سیدبودن من است ممکن است موجب عقب‌ماندن از جمع دوستان خودم بدانم و بنابراین مثلاً «سید» را از جلو نام شناسنامه‌ی‌ام حذف کنم. دکتر احسان یارشاطر و دکتر احسان نراقی، نام کوچک‌شان در شناسنامه «احسان‌الله» است و «الله» را از نام خود حذف کرده‌اند. شخص دیگری ممکن است در اوج آرزومندی و امیدواری، پسرش را بابک یا گودرز یا هوشنگ یا نام‌خانوادگی‌اش را شاه‌پرست یا شاه‌دوست نهاده باشد. بعد در کشور انقلابی اسلامی صورت می‌گیرد و این اسامی ایرانی یا این نام‌خانوادگی شاه‌دوستانه اسباب زحمت و تهمت شود. یا حتا بدون بروز انقلاب آن پسر به‌دلیلی ممکن است به تحصیلات دینی و رشته‌ی معقول و منقول گرایش یافته

باشد و حالا بخواهد در کسوت روحانیت باشد. چنین کسی، از نام و نشانی که پدرش با هزار آرزو و اشتیاق در رژیم شاهنشاهی روی او گذاشته است ناراضی است. لذا اسم خود را عوض می کند. نام بسیاری از دولتمردان حاضر در رژیم جمهوری اسلامی، به صورتی که بین مردم مشهور شده اند با آنچه در شناسنامه ایشان موجود است متفاوت است و از جمله نام خانوادگی آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی در شناسنامه پهرمانی است اما شگفت انگیزتر از همه چیز، افزودن عنوان «سید» برای حکیم ابوالقاسم فردوسی در بعضی منابع بعد از انقلاب از جمله در کتاب زندگی نامه‌ی شاعران ایران است.

۴- اکثریت بالایی از ایرانیان در هشتاد سال قبل که گرفتن نام خانوادگی اجباری شده بیسواد بودند و به ماموران اداره‌ی آمار مراجعه می کردند که شناسنامه بگیرند، اما نامی برای خود انتخاب نکرده بودند. بعضی ماموران آمار، در دادن نام خانوادگی به این اشخاص، کج سلیقگی و گاهی شاید بددلی نشان دادند که چون در نسل بعد فرزندان و فرزندزادگان آنان سواد آموختند و در جامعه راه یافتند از داشتن آن چنان نام‌هایی اظهار سرشکستگی و خجلت کردند و با دادن دادخواست تصحیح شناسنامه به دادگاه شهرستان حوزه‌ی صادرکننده‌ی شناسنامه‌ی خود در مقام تغییر و تعویض نام خانوادگی خود برآمدند. این تعویض شناسنامه بر اساس قانون ثبت احوال که بعداً در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۹ اصلاح شده رسیدگی می شد و اگر شخص ثالثی یا اداره‌ی آمار محل معترض نمی شد نام خانوادگی اشخاص بدین گونه مطابق دلخواه ایشان تعویض می شد.

۵- در سال‌های آغازین انقلاب ۱۳۵۷ بسیاری از هم‌وطنان نام‌های نامأنوس عربی هم چون یاسر، میثم، سمیه و ارینب بر فرزندان خود نهاده اند اکنون بسیار کسان را می بینم و می شنوم که اصرار تمام می‌ورزند که نام حتماً «ایرانی» بر فرزندان خود بگذارند. از جهت حقوقی و مدنی، گزینش نام اول و نام خانوادگی حق هر کس است اما از جهت فرهنگی شاید تذکری کوتاه در این جا بی‌وجه نباشد. آیا کسی که نام خودش ابوالقاسم، مصطفی و محمد است با نام گذاری فرزندش به نام‌های ایرانی اصیل باستانی، به دوگانگی فرهنگی بین نسل خود و نسل آینده دامن نمی‌زند؟ آیا بی‌آمد منطقی این تضاد این نیست که بگوییم ما از نام‌هایی که پدرن و مادران مان بر ما نهاده اند، شرمساریم؟

تازه اگر نام خود و فرزندان خود را عوض کنیم، با گذشته، تاریخ خانواده، طایفه، مفخر و رجال شهر و کشورمان چه کنیم؟ بسیار می بینیم که ایرانیان ساکن آمریکا و اروپا نام خود را به نام‌های فرنگی تبدیل کرده اند. از جهت حقوقی و حقوق بشری، ایرادی بر ایشان نیست. اما از جهت فرهنگی، آیا عوض کردن نام‌ها به نام فرنگی موجب اختلال و اختلال در هویت اشخاص نخواهد شد؟ در مثل، کسی که نام خودش محمدضاست و نامش را به آرش و بابک تعویض می کند با نام پدرش و نام پسر بزرگاش چه می کند؟ یا با حکیم ابوالقاسم فردوسی، شیخ صلح‌الدین سعدی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی و... چه گونه ارتباط برقرار می کند؟

۶- پژوهش‌های آفاقی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی نشان می‌دهد که با آن که داشتن نام نامناسب و مهجور، عموماً اسباب عقب‌افتادگی دارندگان آن‌ها می‌شود، اسامی فی‌نفسه اثر وضعی ندارند و آثار نیک و بد آن‌ها بستگی مطلق به نژاد، جنسیت و طبقه‌ی اجتماعی و فرهنگی

شخص دارد. بسا که داشتن نامی مهجور و استثنایی در بعضی اوضاع و احوال خاص اجتماعی، به جای این که اسباب عقب‌افتادگی باشد مایه‌ی بلندنامی و امتیاز شود. ریچارد زوگین هفت Richard Zweigen haft در تحقیقات خود چنین نتیجه گرفته است که اگر در امریکا مردی سفیدپوست و ثروتمند نامی نامتناسب و مهجور داشته باشد این خود اسباب موفقیت بیخ‌تر اوست. برعکس اگر زنی سیاه‌پوست و فقیر نامی نامتناسب داشته باشد، این از اسباب عقب‌افتادگی بیش‌تر او می‌شود. این است که گروهی از ایرانیان نیز چه در داخل و چه در خارج، در مقام نفوذ به سطح بالاتر شغلی و فرهنگی، گاهی تعویض نام خود را از موجبات تسهیل حرکت اجتماعی Social Mobilty خود می‌انگارند. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- دایرةالمعارف بریتانیکا به انگلیسی نیز دایرةالمعارف فارسی (زیر نظر دکتر غلام‌حسین مصاحب)، ذیل مدخل «لقب».
- ۲- نظام‌الملک طوسی، سیاست‌نامه، چاپ جعفر شعار، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۸، ص ۲۱۵ به بعد.
- ۳- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، چاپ منوچهر دانش‌پژوه، صص ۳۱۱-۳۱۲.
- ۴- بیهقی، همان‌جا.
- ۵- رازی قزوینی، عبدالجلیل، النقص، چاپ جلال‌الدین ارموی محدث، تهران، ۱۳۳۱، صص ۴۵-۴۶.
- ۶- نظام‌الملک، همان‌جا، صص ۲۲۹-۲۳۰.
- ۷- تعداد زیادی از این القاب و عناوین در رساله‌ی تذکره‌الملوک، چاپ مینورسکی آمده است. ر.ک. تاریخ حقوق ایران، سیدحسن امین، بخش «صفویه»
- ۸- برای مطالعه‌ی فهرست ناقصی از القاب در عصر قاجار، ر.ک. سلیمانی، کریم، القاب رجال دوره‌ی قاجاریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹، شهناز، پری‌ناز، «القاب دولتی، علمی و ادبی و دینی در دوره‌ی قاجاریه»، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، کتابخانه‌ی از دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- ۹- امین، سیدحسن، کارنامه‌ی غنی: تحولات عصر پهلوی، دایرةالمعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۳.
- ۱۰- سعدی، کلیات، چاپ محمدعلی فروغی، ص ۴۸۸.
- ۱۱- صفی، فخرالدین علی، لطایف‌الطوائف، چاپ گلچین معانی، ص ۲۹۸.
- ۱۲- حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان، چاپ خلیل خطیب رهبر، ص ۶۴۳.
- ۱۳- نمایشنامه‌ی «بقال بازی در حضور شاه».
- ۱۴- سیاهت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ، ص ۶۱-۶۶.
- ۱۵- مستوفی، عبدالله، زندگانی من.
- ۱۶- غنی، قاسم، یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، چاپ سیروس غنی.
- ۱۷- نظام‌الملک طوسی، همان‌جا، صص ۲۱۵-۲۲۰.
- ۱۸- افضل‌الملک غلام‌حسین، سفرنامه‌ی خراسان و کرمان، چاپ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، تهران، توس، بی‌تا، ص ۷۴.
- ۱۹- وحیدنیا، س. «لقب در عصر قاجار»، حافظ، ش ۲ (اردیبهشت ۱۳۸۳)، ص ۴۲.
- ۲۰- نمایشنامه‌ی «بقال بازی در حضور شاه».
- ۲۱- مصدق، محمد، خاطرات و تاملات، چاپ ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۶۵.
- ۲۲- سپهر، احمدعلی، ایران در جنگ بزرگ، ص ۲۲۴.
- ۲۳- مردوخ، محمد، تاریخ کردستان.
- ۲۴- صدر، محسن، خاطرات، انتشارات وحید.
- ۲۵- یامداد، مهدی، رجال ایران.
- ۲۶- امین، سیدحسن، کارنامه‌ی غنی، همان‌جا.
- ۲۷- حسامی محولاتی، محمدحسن، «حمیدرضا پهلوی برادر رانده‌ی محمدرضاشاه»، ماهنامه‌ی حافظ.
- ۲۸- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ سعیدی سیرجانی.
- ۲۹- افضل‌الملک همان‌جا، ص ۷۲.
- ۳۰- شمس‌العرفاء، حسین، رساله‌ی شمسیه، ۱۳۳۸ ق.
- ۳۱- عاقلی، باقر، میرزا احمدخان قوام‌السلطنه در دوران قاجاریه تا پهلوی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۶، ص ۴۹۱.
- ۳۲- سرفری، محمدعلی، قلم و سیاست: از هویدا تا شریف امامی، صص ۹۰-۹۱.

